

کرده شاهزاده یعنی که در دست داشت برود دست راست می نیزه قلم کرد آن بر گشته روی نیزه نیاید
و خون از روی می رفت چون دیک لشکر خود رسید اسب افتاده جان بداد اما چون برق چهار سپهر
دید جهان و شنید چشم و می تارکیده از غایت شرم سلاح بر خود را سرکیده بر مرکب تازی نثار و سوار شد جهان
مرکبی که با همی غایب گریه وی باتش روضه اللبان و از نیزه گامی خوش خرامی با دشت العنان و می نظم

نعل و همه روی زمین گرفته پهل | ز گوش او هر دو می من گرفته هوا | نه در مفاصل و مستی ز تاب کباب

نه در طبیعت لغزنی ربار عنا | و آهنگ میدان کرده در مقابل قاسم بایستاد و گفت ای سنگدلانی

انصاف چهار سپهر اگشتی که در تمام عراق و شام ایشان مثل و مانند نبود قاسم فرمود که چه غم ایشان می خورد

هم اکنون ترایان منزل سام که ایشان شغل کرده اند اما چون امام حسین دید که زرق در برابر قاسم آمد بروی

تیر رسید آن مدبر بمبارت شهری کامل داشت پس امام حسین دست عا کشاده نصرت قاسم از حضرت پروردگار

درخواست می نمود و مردم از دور و نزدیک نظاره آن و مبارز می کردند از قوت نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم

حمله او را قبول نموده درسد در در آمد و هر چه اوی بست این میکشاد تا دوازده طعن میان ایشان زد

از قوت غضب نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب پامی را افتاد قاسم پیاده با ندامت حسین مجد انس را

گفت دریا بجلو گوشه برادرم حسین را و این چنین بیت بوی رسان محمدان جنیت امام حسین را نزد قاسم

آورد تا سوار شد و باز قوت حمله کرد از قوت بر اسب گلگونی نشسته چون کوه باره تو گریستوان بغربی بر افکنده

کنار پای آن پنج سیم آراسته پیش حمله قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان ایشان زد و بدل شد و عاقبت از قوت تیغ

بر کشید و بقاسم درآمد قاسم تیغ چون قوت سوزان از نیام بر آورد و چون عذر و نشان طعنه نغره بر کشید و

بیاتانیم که درجه کاری از نه پای مردان چه داری | معشوقه | بیاتانیر و دلیران کنیم

درین نیم که جنگ شیران کنیم | به بنیم کز بلندی گریست | درین کار فیروز مندی گرا | چون از قوت دزد گریست

و آن تیغ در دست قاسم بید گفت ای قاسم من این تیغ را هزار دینار خریده ام و هزار دینار دیگر شش آردا و ام

حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این دگر سپهرت می خواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بفروزندت

در ریاض ای اندر قوت و مرد سپاهی بای همین سوار می وی تنگ اسب احتیاط کنی تا بدین زودی سست و نرسد

که زین از پشت سپه گرد ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسپ نگاه کند که قاسم به تنگ می رسد و ضربتی زد
بر میان چون خیار ترید و نیم شد غریب از لشکر شام برآمد فی الحال قاسم از مرکب و جبهه سپه و سوار شد و جنیت
امام حسین را الحام گرفته به لشکرگاه خود آورد و چون نزدیک امام حسین رسید مرکب داده شده رکاب سوارت
انتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت واعماله العطش العطش حقا که اگر یک شربت آب بم دما
از این بکمر برارم امام حسین فرمود نزدیک است که از دست ت شربت کوثر نوش کنی و این همه عنما و الما
بکلی فراموش کنی پس که مادت در فراق تومی گریه و می زارد و هر اوقات باه و ناله می گذارد و آتش هجانت
دایغ برینه آن نامراد نهاده و دست شوق خسارتا بابت ابواب حبه مان روی آن بزدمند کشاده بلیت

خرابیه است اندر جان از در فراق تو | دشمنی سوز ز در داشتی تو | قاسم روی بخیمه که مادرش با عروسی

در آنجا بودند و آن شد آواز مادر شنید که می گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل ردمند آخر کجائی و چرا دیدی

عزیز باغی نمانی بلیت | رفتی از دیده من پس بپایم بی تو | تو کجائیکه ندانم که کجایم بی تو

عروسی می نالید و بصد زاری زار می گفت | بلیت | برقت آناه مار در دل از روی صد بیهوش

غم هجران و با جان شیرین مانده | قاسم این صد امانتیه خروش بر کشید و در عروس خبر یافته از خمیره بیرون

دوید و در دست پای قاسم غلطید قاسم ایشان را دلاری می داد و بهر تحمل ارشادی نمود و می گفت ای عزیز

امروز روزیست که نیم هجرت و سر بر بر ریاض قلوب و صدور می و زد و شمیم فرج و مست بمشام ارواح ارباب مهر و

نمی رسد چنین که چنین گانی شمار انصارت مانده گلشن برانی من بهم بی طراوت گشته است و چنانکه شما طاقت جدائی

نیست از من هم قوت نکیدی کناره جسته این دوری ضروری و اضطرار است و این مفارقت از روی بی

آب و گل را روی میدان است و جان دل را توجیه جانب جان بلیت | ما بر فتم و دل آواره در کویت باند

جان نازنا هجر و در دل حسرت نکند | و چون قاسم غم رفتن و مضمین این کلام جگر سوز و فحوائی این سخن مجتهد

بزرگان بازانندگان از صحبت جارسه شد بلیت | دیده از بر تو خونا شد ای مردم

مردی که بشو از دیده خونا حیدر | اما قاسم بمیدان آمد چشمش بر علامت این زیاده افتاد که بزر بر سر سعه

پدائنه عنان این صوب معطوف گردانید و بهت نگو ساری آن علم مصروف و یکبار روی تعلق سپاه نهاده

از آن علم بنمیداشت وی خواست که خود را بعلما رساند و علم را نگوشاگرداند پیادگان سواره بروی گرفتند
 همین که بر حارب پیادگان مشغول شده سواران را گردوی اند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دین
 حارب غوطه خورده قریب سی یاده و پنجاه سوار را بیکند و صف سواران را بر دریده خواست بیرون آید
 تیرباران کردند اسب های را افتاد و شیت بن سید نیزه بر سینه قاسم زد که سنان از شیت میانش بیرون افتاد
 در آن حریصیت و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب گشت گفت یا عاگاه آد میرانی
 آواز او بگوشا امام حسین رسید که در تاخت و صف یاده و سوار را بر هم زده قاسم را دید در میان خلج و خون
 غرق شده و شیت بر زیر بر روی ایستاده می افتد اسب را که سوار بر کشتن از دماغ حسین ضربتی بر میان وی زد که بر
 نیم شد آنگاه قاسم را در بر بوده تا در خمیه آورد و هنوز رمقی در تنی باقی بود اما حسین بر سرش کنا گرفته بوسه
 رویش می نهاد و مادر و عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست می و تبسم فرموده
 جان بچیان آفرین تسلیم کرد و خروشان از بارگاه اما حسین بر آمد محذرات این بیت بناله در اند مادر قاسم می گفت
 ای مظلوم مادر در بیغ از راه خسارت که بر سر شباب شک افتاد عالم تاب و پیش از آنکه عرضده جان را با شعله
 روشن سازد بحاق فراق گرفتار گشت و افسوس که از حشر حیات فیض البرکات نت که منبع شحات بود و جلال بود
 از آن متعطلشان بچا دی شوق اسیر گردانند بخاشاک هلاک مگر شد **بیت** در بیجا که شرم زده شد ناگهانی

گل باغ دولت بروز جوان دیده باز کن ای قاسم دختر عمت یارین حسرت نودا مادری دولت کا بن **بیت**
 با حسرت ازین جهان فانی رفتی نا خورده بر می زندگانی رفتی دختر اما حسین در دست خون می می لید و بر سر زده
 خود می کشید و زبان حالش می گفت **قطعه** بیدار کنی یا نشان بکشد سرخ رویی بخون پاک نمیند
 نوع و سان بوی کشته دلی سر پا که چنین بنگار رسد راوی گوید که بعد سادت قاسم ابو بکر علی بن ابی طالب
 و گفت ای برادر مرا دستوی که تا کینه خویشان ازین کیشان باز خواهم اما حسین گفت آه شکایک یک می
 مرا بکمی گذارید ابو بکر گفت ای برادر من نیست که می خوام که تحفه بخت آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد
 امروز منی بنیم که هیچ هدیه لایق تراز جان نیست می خوام که این تحفه شارقم ملاوان کنم **بیت** امروز که یار من مرا میهمان
 بخشد جان و دل میهمان است دل اخلوی نیست خون جگر جان افشایم و جان افشا پشانه زده شرفا جاز

ارزانی فرمود و ابوبکر میدان آمده طریقه کرد و جولان نمود و بچکان مبارزت کوی مبارزان می بود و چری
که ترجمه بعضی از بیاتان بنظم ابوالمفاخر ابن بیتا دانی نمود **غرل** شاه و برادر من است اختر آسمان بین
مهر و بهتر زمان قبله قدوه زمین | لاله روضه صفا گلبن باغ مصطفی چشم و چراغ مصطفی میر و امام ستمین
گوهر کان اجتنبی سر سپهر هستی | طره نشان طایه چهر کشای یاسین | من بن برادر ویم خادم و جاگیر ویم
پیش رو دید شما خاریان تیره دین | **تخته جان** بدین کف آمده ام بدین | دیده و رخ برستان تیغ و کفر بدین
امام حسین او را به عا و آفرین می نواخت او مرکب ی نژاد که در سندی بر آید و باد سبق بردی و در تیر روی یک
سبک پای ویم را مانده کردی **بیت** بگری چو شبنم می چو آب | گرو برده از هوا نشتاب | هر طرف می نواخت و رایت
شجاعت بدست جبروت می فراخت و عرصه میدان را از نامردان تنی می ساخت تا وقتیکه نقد حیات بر سر
شهادت در باخت او می دید که ابوبکر را بیست و یک جازم رسیده بود و آخر نبرخ نیزه قداده موصی گفته اند زخم
تیر عبداللہ بن عقبه غنقری یا ز حرن بد نخعی **بیت** رخت ازین زلفانی است | بطرب خانه جاوید نیست
بعد از عمر علی دستور طلیعه ببرد آمد و بقوت مسارت از سران معارک قتال بر سر آمد و در غرر مناقب اهل
بیت بالما من فصاحت می سفت و زخمی شمل بر منضمون بزبان نیاز می گفت **قطعه**
ما عافیت نثاره در کرده ایم | جان با من نیرید عدم فرد کرده ایم | زین بحر آب گون چو کسی آب خوش نخل
دل از آب خورد جهان سر کرده ایم | زین محاربه بسیار سبب غلبه فجار و اشترار از عالم غدار رخت پرسته
در روضه رضای پروردگار قرار گرفت و بعضی گفته اند عمر علی در آن حربه حاضر بوده و این قول نزد علمای نسب
اصح است اما مشهور است که در آن روز به سعادت شهادت فائز گشته و بعد از عثمان علی با جانشینی و علی **بیت**
نکار از پیش صف برانگیخت | ز لب نندرد با کف فروخت | جری مردانه در پیوست و دست مبارزان شوکت انگلی
فروست و ز جری می خواند که سبیت از ترجمه آن است **نظم** آمده عثمان بجنبگ تیغ یان یمن
خورد قتل شاپش برادر یمن | شامی مدبر چراغ کشد حسین | نیستش را مگر دیده انصاف یمن
صبح شهادت و میقت صبح سبت | مستم دم بدم از قح جور یمن | بعد از حرب بیکران زخم گران
زیر لطمی شمع حیات آن چراغ دوران لایت بباد اجل منطفی شد و آن گنج جواهر نوا هر عالی بریر خاک

بطعن
غنوی

شهادت عمر علی

شهادت عثمان علی

فوات مخفی گشت **بیت** رفت کحل و شنی چشم عالم بنماند | برگ عیش و کامرانی در دل نگینانند
از عقب و عون علی جوانی بود خوب صورت زیباست صافی نیت پاکیزه طوبیت نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر
مرا ضرر نیست مگر مبارز طلبم که در آن تا خبر و توقیفی می رود من بقتل عادی تعجیل دارم اجازتی فرمای و همی ازانی دار
امام حسین گفت ای برادرشکر دشمن بسیارست و مخالف از سوار و پیاده بیشمار عون حج اب و که یابن سواد
شیر از انجم رو باه اندیشه در ضمیر نگذر و دشمنان را از بسیاری کبک تری روی نماید **مثنوی**

بگویم درین صبح مردانه و آ | چه اندیشه از کمر بنهار | دل در دست زو بکاروم | جهان بر عدو تنگ و تاروم

این بگفت و مرکب بر گنجت و بر قلب دشمن حمله کرد و در ریای بیجا پیشی بازوی انا غوطه خورد این حمله
با دو هزار پیاده و سوار گردا و فرو گرفتند عون علی شمشیر صفا آن قوم را از هم بدرانید و لشکر از پیش خود
برمانید و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید امام حسین برو آفرین گفت و فرمود که می بینم مجروح
شده برو بخیمه و زخمهای خود را به بند و زمانی سیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار بروان شد مجروح
علیه صلوات الله الجبار که مرا از حرب بازدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی بر لب
بهشت دست در و بمن اشارت می کنند و من در تری خواهم که خود را از تشنگی برانم و بعد در فوق طریق شهادت
قافله سالاران سعادتمند جگر نشد خود را با آب لال فردوس رسانم پس امام حسین فرمود که ای پسر
که حضرت امیر در حال حیات توحوا که کرده بود بفرومای تا زمین کنند و گیرستوان بگریستی بر افکنند و سوار شو عون
بفرمود تا آن مرکب اکمال کرده بیاورند و سوار شده زره را و دی پوشید پیراهن سفید مصقول بر بالای زره
افکنند و تیغ عالی حایل کرده و نیزه رومی کردار بدست گرفته روی بمیدان نهاد از زبان زبان این عبد البصره

حرگاه در افتاد **بیت** چه آفت است که باز این سوار سپید | کدام سوزن بالایی بن برودن آمد

صالح بن سيار را که چشم بروی افتاد ببلزده درآمد و کینه ویرینه او سمت تحبید یافت و سبوت او آن
که در زمان خلافت تفضی علی او را مستحکم علیه ایشان آوردند و امیر سپرد عون گفت که او را بشتاد
تا زبانه بزن تا از خون شجاعت دریایی عون او را بحسب شرع و بحکم پوشتا و تا زبانه زده بود و کینه آن در
سینه او مخفی مانده تا درین وقت که عون بمیدان صالح باطلح انجام بان مقام آن صورت تیغ از نیام

وزبان بگفت و دشنام کشاده بر عون حمله کرد و عوان کلمات سفاهت آنرا خوشم گرفته بیک طعن نیزه از پیش درگروانید برادرش برین بسیار در ابدان بخاری افتاده دید بکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش آمد خواست که زبان بگشاید که عون او را مجال اند و نیزه بر دهنش زد که سر نشان از قفاش نمودار شد عاقبت هزار سوار از مینه و هزار از میوه بچپ است وی در آمدند و طعن و ضرب بروی و آن کردند و آن سواران دار و نقد صاحب و الفقار با ایشان به نبرد درآمد و بر سو که حمله می کرد و مار از سواران پیاده بری آورد تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزه خالد بن ولید از مرکب افتاد و گفت **بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و سلم** یا بن رسول الله بوالی نعم در معرکه دنیا آمیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتم **بیت** گریه مر خاک رفت بر در **بیت** با دجانا سعادت سرتو

آنکه برادر دیگر که جعفر بن علی گفتندی از غم برادران سر اسیم گشته با جازت امام حسین رضی الله عنه می میدان نهاد و داد مردانگی و جرات و فرزانی بداد و اندک مالی را از جهان شرتی که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه بچشید و بیک چشم زد و در مقدمه صدق بدیشان رسید عبدالله علی دیده گریان و سینه بریان پیش شان براده دو جهان آمد و نریان حال می گفت **ربا عی** ای غمت اصل شادانها

و صل تو اصل کامرانها **بیت** می و م کو بهای غم بیل **بیت** می برم از درت گرانها **بیت** ای برادر طاقم از فراق برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایا خیل فراق گشته شرف جازتم بازانی دارا امام حسین را و ستوری او و عبدالله روی بمصاف جای نهاد و بعد از آنکه صد و هفتاد کس از در مملکت فوات افکنده بودند بنحیم بانی بن نویب خضرمی از مرکب افتاده توجه بدو حیات **بیت** نجات یافت ازین امه های **بیت** نزول کرد بگلزار حنبت **بیت** اما عباس علی علیه السلام را اما حسین رضی الله عنه بود چون حواله برادران برانحال

مشاهده نمود سیل خون از دیده محنت دیده بکشد و می گفت **بیت** کایا برادران عزیزان کجاشند و درشت کردی همه از هم جدا شدند **بیت** پس علم برداشته پیش امام حسین آورد و بالای سر مبارکش بر پای کرد و گفت ای برادر علی در این بقیامت افتاد عنایتی غامی اجازتی فرمای امام حسین بگریه گفت ای برادر نشان شکر من بوری همین که تو بروی جمعیتها بفرقه مبدل می گردی عباس گفت ای سپهر رسول خدا

گشت

شهادت جعفر بن علی

شهادت عبدالله علی

شهادت عباس علی

جان من فدای تو باد دم از دنیا بنگارده و آئینه سینه از عبا زنگ گرفته می خواهم که در جوش
 ازین تنگاران بستانم و بر تیغ انتقام بعضی ازین بران کوفه و منکران شام بی جان گردانم امام حسین
 فرمود که چون مراد تو اینست باید که بمیدان روی و اول برین قوم حجت گیری آنچه گویم با ایشان بگوئی
 و اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی پس کلمه چند را و بگفت و اجازت داد عباس مبارز نامدار و شجاعی
 بغایت عالم مقدار بود جرئت و قوت از حیدر کرامت داشت و پیوسته در معارک مقاتله را بدست نصرت
 بر می فراشت درین محل بر مرکب تیرهای آهن خنجرهای عد صدای برق نمایی می شنیدند و تیغ مصری و سپر کئی
 خود روی و می میداند و پیشت **برقی گرفت در کف ابری پیش و ماهی نماده بر سر حرجی بر بران**
 روی هوا از تراکم عبا چون شتاب گردانید و چون بین از طریق و جوانان چون عرصه گلستان بنورد
 ازین ساخت و چون بمیان جنگ حامی رسید عبا مرکب ز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور این
 فرزند ستوده پیغام میری اند علی و سلم می گوید که برادران و خویشان یاران هوا داران مرا کشتید و خون
 پاک چندین بزرگان بن از صحابه تابعین ضلالت علیهم اجمعین پاک نختید اکنون با چندان از پیغمبر
 که اطفال و عورات بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارد یکدک تا بر خیزم و باقی اطفال که مانده اند برگرفته
 بطرف دم بیاورید و در دم و جزیره عرب و ولایت حجاز باشما گذارم و شرف می کنم که من فدای قیامت شما
 خصمی نکنم و فعل شما را بخدا و اله نایم تا او هر چه خواهد کند چون عباس این پیغام جگر سوز داد اگر غلغله از سپاه
 پسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی می خوردند و گروهی از راه میگریستند
 اما شمر ذی الجوشن و شیت ربعی و حجر بن الحارث بر سر پیش آمدند و گفتند ای پسر پو تر است بر ادرت بگویی اگر
 همه روی من آب فرو گیرد و در تصرف باشد یک قطره از آن بشما ندهیم مگر وقتی که بر سر بیعت کنید و مطیع و منقاد
 پس زیاد و شوید عباس ایشان گشته بازگشت و نزدیک امام حسین آمده آنچه شنوده بود بدو عرض نهاد
 امام حسین سر مبارک در پیش افکنده آب ردیده بگردانید که ناگاه از خیمه فرزند و فغان برآمد و صدای
 العطش العطش محیط آسمان رسید عباس خنجرش و زاری این بیت شنید **لا وقت شد مشک و مطهره**
 برگرفته نیزه در برود روی آب فرات نهاد و گفت می روم تا بلی بروی کایا زارم با در دیای غن غرق

پس
 بر نشان یکتا
 میگردانید

از تشنه بودن تشنه دیدن افغان تشنگان شنیدن باز هم ریاضه در بحر عمیق غوطه خواهم برد
 یا نغمه شوق گری آوردن این کار محاطه شایم کردن یا روی سخن کنم نگردد راوی گوید چهار هزار مرد
 بر آب فرات موکل بودند و هزار پیاده و دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد و این چهار کس سر راه
 بروی گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانان بکار و اباشید که
 سگ و خوک و در و دام و چرند و پرند همه ازین آب می خورند و شما فرزندان مصطفی صلی الله علیه و سلم و جگر گوشگان
 خاتم النبیین را محروم می سازید ازین آب منع می کنید از تشنگی قیامت اندیشه نمی کنید و از خجالت امت آن روز یا
 نمی آید و حال شما اوقات برب فرات می گذرانید و از حال تشنگان صحرائی که بلا خبرند آری بی طاعت
 ترا که در دنیا باشد از حال ما چه تفاوت | تو سوز سینه چه دانی که برینا رفتی چون نگهبان فرات این کلمات
 بشنید پانصد پیاده پیش آمده بر عباس حمله کردند عباس سپهر در روی کشید و نیزه برگوشش سپهر نهاده بر ایشان
 حمله کرد هشتاد کس از بانی را و دو باقی همه را بگردانید و متفرق ساخت تا رسید سواران را خوب رادار
 افکند درین محل سواران در سیه آهنگ حربه کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب آمد و در خوانان بر ایشان
 حمله کرد و از ترجمه جزا و این بیست و شش غزل عباس علی شیری غازی از پیشه خسرو حجازی
 آورده بر زبان و در دست آب بزمی و باد باز | سری بازم مگر که یابم نزدیک خدای سرفرازی
 بر آل نبی سپه کشیدن | کاری که نیست بازی | غافل مشوید از آنکه نبود | بیوده سخن بین دراز
 مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر و در رسیدند دیگر باره اسب آب اندبار دیگر هزار سوار بر او حمله آوردند عباس
 نیزه در آب افکند و تیغ بر کشید از آب بیرون آمده حمله کرد و بر روی مردم بر میدندی تا وقتی طلب
 از ایشان بستد و پس آمد و مشک بر آب کرده خواست که آب بخورد آخر از تشنگی امام حسین رضی الله عنان و کودکان
 این بیت یاد کرد و آب ناچشید سوار شد و مشک در شوش است کشید سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند و او
 ایشان حرب در پیوست ناگاه نوحه ای از رقیب بخبر خود را عباس سنانید و او با دیگری مشغول بود آن مکان
 حربه حواله عباس کرد و دست ریش را بر بدن جانشین عباس این خار جزئی می خواند که یک پیش ازین شعر
 والله لو قطعتم یمینے | لایمین صابر عن دینی | و ترجمه جزا و این نظم

اگر کشتن من دست راست ز دین ز مردم جزیری است که تیغ و نشیمن از مرگ هیچ که بی آن گشتن از من سخت
 اگر آب یابم و گرنه کنون سحر سر آب کردن است عباس از روی مردانگی مشک در دو شجبه کشیده است
 چشمن بینداخته مشک بیدان در دو ششید و بر کاف شمش از پهلوی خود دور می گردناگاه تیری مشک است
 و سوراخ شده آبهای سخت زبان حال عباس میگفت آیا چه حکمت است که آبی بجلو ماتشنگان نمی سید و منادی
 غیبی ندای کرد که شرتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب من آب نرکنید **قطعه**
 آب شور جهان ترکین لب بهمت که شربت تو همی است شراب طعمو برین مضیق فتادل منته که جای دیگر
 برای عشرت تو کشیده اند قصور عباس از آن دوزخ منکر از سب افتاد و گفت یا اخاه ادب
 اخاه ای برادر برادرت را در یاک از او بگوشل امام حسین رسید دانست که نزدیک و پدر رفته است
 آبی از امام حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه در آمد **قطعه** پیر گردون بن مصیبت جان چاک
 خسته و انجم کلاه خسری بر خاک زد قامت گردون دوتا و جهره سپیده برق این آتش نگر بر قبه افراک زد
 در بیشتر تواریخ مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود که الا انکس ظمسی یاربینان
 پشت من بشکست و قلت حیلنی و اندک شد چاره من **بیت** برفت آن ماه و من بچاره شستم
 ز کوی خوشدلی و آره گشتم راوی گوید که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون او از عباس شنید
 و گریه امام حسین منظر بدید پیاده روی آن موضع نهاد که عباس افتاده بود چون به آنجا رسید او را دید میان
 خاک و خون جان داده و از زندان فناری بگلستان بقا آورده و خود را بر روی او انداخت و شیلون
 گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار بر روی حمله کردند و ذره ذره گوشت اعضای او را بر بلای نیره
 در بودند **مصرع** او هم بشهیدان گریه شد امام حسین ماند و سه سپاهو علی کبر و علی زین العابدین
 و علی اصغر و گویند او عید الله نام داشت و بجهت آن کنیت امام حسین با عید الله مقرر شده اما چون امام
 حسین دید که از یاران و برادران خویشان کسی نماند سراج بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود
 علی اکبر چون پدر اید که قصد میدان دارد و از آمد و در دست و پای می افتاد و گفت ای پسر گریه مباد که
 من کبر و زو یک ساعت بی تو در جهان باشم اما که مراد میان ظالمان بگذاری چندان هر خبر را

در توقف دار که من جان در قدمت بیازم و دل بر خون خود را از غصه این دومان بپردازم حرم امام حسین و
خواهران و دخترانش از خیمها بیرون دویده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه با
مباغبه بدادند امام حسین نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و سوگندهای عظیم بر پدری داد
و قطرات اشک از چشمه چشم می کشاد پس امام حسین از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح درو
پوشانید و زره و جوشن بر وی بست و کمرادیم که از آن حضرت میسر بود بر میان او بست و مغفرتی فرمود
بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار گردانید و در خواهرانش از رکاب عنان نشاند و نیتند و بجای آن
از دیدن میر نختند امام حسین فرمود که دستهای اربیده که غریمت سفر آخرت دارد **بیت**

آن مه بجانب سفر آهنگ می کند | صحرا و دشت بر دل ماتنگ می کند | پس اکبر ایشان را وداع کرده و در
بم صاف جای آورد و او جوانی بود نه ده ساله باروی چون آفتاب کیسو چون مشکنا ب از روی خلق و خلق
شبیه از وی بر روی خدای صلی الله علیه و سلم کس نبود چون میدان رسیدت آن معرکه از شعاع رخساری
منور شد شکر عمر سعد در حال می تخمیرانده از وی پرسید که این کیست تو مارا بحرب وی آورده رباعی

این کیست سوار که یلای او دین است | صد خانه بر انداخته در خانه زین است | ما میست خشنده چو برت پسمند است
رویت خرامنده چو بر روی زمین است | چون عمر سعد در نگریت و او را بر اسب سوار دید گفت این سپهر پر
حسین است که در شکل و شمایل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می ماند و در روایتی آمده است که هرگاه شوق تقای سید
عالم صلی الله علیه و سلم بر اهل مدینه غالب می بیامد می در روی علی اکبر نظر کردند و چون شوق استماع کلام شنیدیم
علیه الصلوة و السلام بر ایشان غلبه کردی سخن نیکو تر از شاهزاده شنودندی جوانی با قامت چون سرور و آن
افروخته تر از گل ارغوان اسب در عرصه میدان بجولان آورده می گفت شعر **انا علی بن حسین بن علی**

نحن بیت الله اولی البیت | از پنج بیت شایسته خوانده و از غر حریف شریف و خبری داده ابو
آورده که علی اکبر میبرد که مبارزت جلوه کنان بر آمد و حلقه کیسوی شکین بر وی نگیس انگنده و آن شاهزاده چهار
یافته یافته معجزه مسلسل معطر داشت که دوازده پیش و دوازده پس انداخته و زبان روزگار در وصف آن
شش سو بدین بیات نغمه می برداخته رباعی **خسرو امیری غلام تو** | **تو حسن پرخ در کجاست تو باد**

شنگ فلک مسخر تست | ابلق وزگار رام تو باد | شاهزاده جزیری در مناقب خود این بیت خود خوانده که هر چه
 از ان در منظومات نورالامیه خوارزمی منقول است | انهم علی حسین علی که خسرو مهر
 فرار تحت فلک کمتر غلام تست | من باز ترا دشمنی ام که قدر او میگفت | که خطبه شرف سرمدی بنام تست
 عنان ز معرکه خصم برخواهم یافت | چرا که تو سب تند سپهر ام تست | راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز
 طلبیدی در برابر او نیامده شاهزاده خود را بر شکر خصم زده شور در میمنه و میسر و قلب و جناح سپاه افکند و چند
 مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حریا و بسته آمده پس اجبت نموده پیش بر آمد و گفت واکبتا کای
 بز کوار ذلجی العطش نمیکشد و هلاک میگردد اندشنگی و اثقلنی الحدید و گران می سازد
 در پنج می افکند مرا آهن سلاح فهل لی شریبه ماء من سبیل یا بشرتی از آب هیچ راه تو
 برد و برای حصول مقداری از ان هیچ چاره توان کرد و حقاکه اگر قطره آب بخلق من رسیدی دمار ازین
 بر آوردمی ما حسین او را پیش طلبیدی خاک از لب و پاکی کرده انگشتی رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 در دهان می نهاده تا بکشد انگشتی شکلی است دیگر باره ریه می میدان آورده و جزیری در صورت
 جناح خود داد کرد که ابوالمهاجر ترجمه آن کرده که گفتم ساقی کوثر آب میخورد | میر جلش آب میخورد
 بچه شیر در طرق خطر | راه آب از گلاب میخورد | کیست انگوز فرط بی نگلی | دل هر اکباب میخورد
 گیسوان نیه سفید حسین | کیست خون خضاب میخورد | مومنان بر پشت میخورد | سوی درخ شتاب میخورد
 درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیبث را گفت برو و کار حسین بسیار نامر حکومت
 رقه و موصول از سپر زیاد برای قتلستان طارق گفت می ترسم که فرزند رسول اکرم تو بدین وعده وفا نمی
 عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم و اینکه انگشتی شترستان و نگاهدار طارق انگشتی عمر سعد را
 انگشتی که دو آردی حکومت رقه و موصول و می محرب علی اکبر بنیاد با سلاح تمام بمیدان آمده نیزه حواله علی
 اکبر کرد علی اکبر نیزه او را زده کرده در آمد نیزه بپینه وی زد که مقدار دو وجب بنان از پشتش بیرون آمد
 و طارق از اسب گردید علی اکبر که عقاب بر و راند تا هر اعضای و بسم که نیزه نیزه گشت بسرا و عمر طا
 بیرون آمد بقتل سپید بر دیگرش طلح بن طارق از غم بدر و برادر سوخت و مرکب انگخته چون شعله آتش

نهاد

مر ابرو

آورد

خسته و شکسته

خود را بشان هزاره رسانید و فی الحال وی گریخت گشته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افگشتن علی اکبر دست فزانه
کرد و گردن او گرفت و جهان بپوچید که خورد بشکست و از زینش در روده بر زمین زد که غریب از لشکر پنا
نزدیکت دکه مردم از هول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق شوند و عمر سعد تیر رسید و مصراع بن غلام
را فرمود که برو و این حج ان پاشمی را دفع کن مصراع در برابر آمده گرام گرم بر و نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از حربه
خود میراث داشت نعره زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بلرزید و بمصراع درآمد و بتیغ نیزه او را قلم
کرد مصراع خواست که شمشیر بکشد که علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول صلوات فرستاد و تیغی ز دشمن بپوشید چنانچه
تا بروی بن بدو نیم شد و دوباره از مرکب افتاد سپاه در خروشان این سعد حکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی
را هزار سوار داده بفرستاد و ایشان از گرم راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو را
سوار را برداشته تا بقلب کمرید و انید مانند شیر گریخته در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان
افتاد پس باز گشته پیش برآمد و فریاد العطش برآورد امام حسین فرمود که ای جان پدر غم نخور که دمیدم از
کوشش و آب خواهی شد علی اکبر بدین شرده دل شاگشته باز گردید و بیکبار لشکر ایشان را از زمین بسیار بر و حمله کردند
و زخم بسیار بر و واقع شد آخر طبع نیزه ابن نمیر و گوشت بتیغ منقذین مره عبیدی از مرکب افتاد و نعره زد که
ای پدر این از پای در افتاده را در یاب دستگیر **نقطه** برگذار چو خاک افتاده بان ایخت

بدین طرف برسان نازنین سواران نمی برم ز غم این بار جان برای خدا خبر برید زمین باز ملک مرا
او ازاد بگوشش امام حسین سید در تاخت و او را از میان در روده بد خیمه آورد و از مرکب فرود آورد
سرس در کنار گرفت و گفت ای فرزندان جند و ای آرام دل در دمنده با در و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز
کرد و سر خود بر کنار پدر دید و خروشاد و خواهران شنید گفت یا ابتاکاه می بینم که درهای آسمان گشاید
و حوران جامهای شربت بردست نهاده مرا اشارت می کنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد
خروش از حرم امام حسین و خواهران دخترانش آمد و امام حسین نیز گریست و می گفت ای فرزندان
خود را در آن جهان بدیدی نزدیک جد خود رسیدی شربت های نوشین بنوشید و خلعت های شربت
پوشید ما را در میان عادی بگذاشتی و خوراه جنات عدن مفتحه لهم الالباب **نقطه**

ای عزیزم بر کجاست رفتی	و ز کنار بدر جبار رفتی	بر نخورده ز پوست حاجت سوی شانه بقار رفتی
نه کزین کلبه فنا رستی	ببر سرده بقار رفتی	مصطفی حقیقتی دلم که بنزد یک مصطفی رفتی
فریح زهر او مرتضی بودی	سوی زهر او مرتضی رفتی	شهر بانو گفت در بیخ از ان بنی اچمن بنی دمانی که طراوتی
نوبهار حوالی او بصدت باد خزان اجل پیر مرده شد و افسوس از آن حال بیا که هنوز از حلوات حیات جاشی		
ذوق نیافته چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد بیت		
ماه نور اجه اتفاق افتاد		
که چنین بود در محاق افتاد و در روایتی دیگر آمده است که در آن محل که علی اکبر بر قیام لشکر حمله کرد و او را در میان		
گرفتند شاهزاده از نظر پدر غایب امام حسین را عقب می آمد تا تفحص احوال وی کند و غره می زد که یا علی یا علی نگاه		
علی اکبر برآمد که یا ابتاه ادر کنی ای پدر مرا در یاب امام حسین هر کجا از آنجا نب اند و گفت یا علی از طرف		
غره برآمد که ادر کنی یا ابتاه در یاب مرا ای پدر امام حسین از عقب آمد از رفت و او را ندید باز آورد او را		
یا علی جواب نداد و سبب آن بود که مقتدر بن نعمان زخمی بر فرق زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از		
دراخت خود را بر روی نگاه داشت و لاله اسب گرفته عنان را با و گذاشته اسب را بجائی بیرون برد که		
بجانب لشکرگاه امام حسین بود و چون قریبی او برفت علی اکبر از اسب افتاد و اسب وی بجانب میدان نهاد		
اما چون امام حسین غره زد و جواب نشنید بی طاقت شده صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان		
نگاه کرد و در گذشته نیز یافت قضا را مگر ایام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب دیده نهاد و چندی		
امام حسین عنان را و باز شنید اسب بگین نکرد تا مقداری راه از میدان قتل و معرکه جدال دور شد یا علی غره		
می زد و در آرزوی فرزند پسندید آب از دیده محنت دیده می رسید بزبان حال می گفت بیت		
ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد را بجز تو نفسی دارم و هزاران آه ای فرزند دل نبه تو کجائی و چرا		
رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی گائی ای سپهر از جفائی شمن بی شرم پدر دست آری پیش دل مرا نمک		
هجوان در خور دست بیت		
من خد از از این سنگین دلان زار بودم شتم اکنون زار تر		
در آشنای این حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر افتاد علی را ندید خواست اسب بگیرد اسب ببادیه نهاد		
امام حسین بی اسب بر داشت و میرفت تا بموضع سید اسب ایستاده بود و نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده		

و چون مرغ نیم بسمل می طبعید و بخودانه در میان خاک و خون می غلطید امام حسین رضی فی الحال سیده شده پیش او
نشست و دست بر پیشانی او نهاد علی اکبر چشم باز کرد و جان با کمال بر او دید گفت یا ابتاه می بینی امام حسین گفت
چه چیز را بینم گفت پله ای پدر در رنگ و بوی من که جدم حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم دو قرح از شربت
بر دست دارد و یکی من می هد که بنوش و من میگویم هر دو قرح بمن ده که بغایت تشنه ام می فرماید که ای علی تو
این یک قرح بنوش که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز بآلش نشه و دل خسته نیز در من خواهد
این گفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین رضی او را بر اسب عقاب بسته تا در خمیه آورد و مادر و خواهرش
خروش و ناری در گرفتند و برای می مرثیه می خواندند چنانچه قبل ازین بهمت ذکر یافت دروغا که هلال رخ
گستر آسمان لایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال ریت مرئی
و مشتعل ناگشته بحجاب غروب نقاب فول محجب و مخفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که کبریا
جو بارفتوت و شهادت نشو و نماید سرفته بود پیش از اظهار از بار فضایل و آثار معالی بصیر صراطی را پی برد

تا دامن آن تازه گل از دست برون چون غنچه دلم تبه اغشته بخون سوزش این در غمده داند که بوا

نم اندوز فرزندی لبندی سوخته باشد و خراش این زخم را مصیبت سیده شناسد که بجاده جگر سوزی مفارقت
دلبندی چندی مستلک بوده بیت **هلاک جان من آن پیر داند** که روزی از جوانی دور ماند

القصه چون امام حسین دید که از هیچ طرف یاری مددگاری روی نمی یابد و از هیچ جانب از کمکساری مواد
نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروشن برآورده اند و فغان و شیون آغاز کرده فرمود که ای
پردگیان حرم نبوت وای پرورش فغان در تن عفت و فوت خاموش باش تا دشمنان شهادت بکنند
و صبر و تکلیبائی اشعار و نثار خود سازید که در باب این کربلا هیچ و می توانست و ثواب بسیار
نزدیک حق سبحانه و تعالی برون از حساب بان نیاز فراق زندگان این بیت فحوائی این سخن را ادا
می کرد **داند و طاقت با فراق** این است ای شاه سنگ تیره و ناطقه حال شاهزاده در

می فرمود که راستن کوبه فرد **صبر کردن در فراق چون منی** سخت دشوار است لیکن چاره نیست
پس دختر خود سکنه را بنواخت و حواهر آن گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زیرا که بعد از من هیچ برود

و با اوبی التفاتی ننکند که این جهان نازک باشد و پس از واقعه منجی برهنه نکند و طهارت بر چهره ننماید و روی
 و سینه نخرانید و جامه چاک نسازید که آنرا حادثات این عالمیت است اما اگر گریه منعی کنم که شما غریبان و بی کسانید ^{مظلوم}
 و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت من مبتلا خواهم شد و شهادت من سر بسجده و شهادت ^{خدا}
 گشت و درین محل زینب و ام کلثوم و شهدایان و مسکینه بی طاقت شد گریه آغاز کردند بروحی صومعه داران آسمان
 از آه و ناله ایشان بفریاد آمدند امام حسین علیه السلام ایشان را تسلی داد و بر مرکب ارشده خواست که بمیدان رود ^{ناگاه}
 خروش عظیم و غلغلۀ بزرگ از خیمه سبع مبارک می رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید و سرور زمانه شکر خوا
 می کند و علی اصغر از تشنگی زاری می کند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیر خواره بملکت نزدیک
 گشته امام حسین فرمود که او را نزدیک من آرید زینب و را بر داشته پیش امام حسین آورد امام مظلوم او را
 فرستاده در پیش قبر پوسن بن گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر روی سر آید و ده آواز داد که ای قوم
 بنعم شمامن گناه کرده ام این طفل باری هیچ گناه ندارد و ای ایک جبرعه آب بدهید که از غایت تشنگی شیر در پستان
 مادرش نمانده آن جناب کاران تنگین دل گفتند محال است که بی حکم بپردازد یک قطره آب تو و فرزندان تو و هم و
 نامردی از قبیله از دکه او را حربه بن کاهل گفتندی تیری در کشیده بسوی امام حسین انداخت آن تیر بر حلق
 اصغر آمده گذاره کرده در بازوی امام حسین نشست امام حسین آن تیر را از حلق آن معصوم زاده بی نظیر بیرون
 و خولی که از حلق او می رفت به اسن پاک می کرد و نمی گذاشت که بر زمین ریزد پس روی خمیه نهاده مادرش را طلبید
 و گفت بگیر این طفل شهید اگر از حوض کوثر شرب آب گردانیدند شیر بانو خروش من آورد و خواتین این بیت فغان
 بر کشیدند و امام حسین نیز بحال آن طفل مظلوم گریه می فرمود ^{نظم} ^{تاجد گشتی از کنار پدر}
 تیره شدی تو ز گار پدر | نغمه سارید تو بودی گشت | بی تو یاد تو غمگسار پدر | تو بر تنی ز پیش من تو
 در دلدان یادگار پدر | و شهر بانو در فراق نور دیده مضمون ماین کلمات بر زبان می رانند رباعی
 رفتی و سینه بدید رخ تو دیده هنوز | گوش یک نکته ز لبهای تو شنیده هنوز | چید دست اجل می غنچه نورسته ترا
 گل از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز | و ابوالمفاخر گفته رباعی | ای دل دید روان | بتو خورسند بود جان
 ای گل سرح ناخفته هنوز | زود رفتی ز بوستان | راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت

خَيْرُكَ اللَّهُ مِنَ الْخَلْقِ أَيْ	فَضْلُهُ قَدْ خَلَقْتُ مِنْ ذَهَبٍ	بِهِ سِتَّةٌ مِائَتٌ وَارِثَانِ جَلِيلٍ بَيْتِ بَرْسِيلِ تَبْرِكُ أَوْرَدَهُ شَعْبُ
فَأَنَا الْفَضْلُ وَأَنَا بَيْنَ الْبَيْنِ	وَأَرِثَ الرُّسُلُ أَمَامَ الثَّقَلَيْنِ	ثُمَّ أَيْ فَاَنَا ابْنُ الْخَيْرِ تَيْنِ
مَنْ لَمْ يَجِدْ كَيْفَ فِي الْوَسْطِ	ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ فِي ذَهَبٍ	فَاطْمَأْنَنْزُوا فِي وَائِي
وَلَيْسَ فِي لَيْسَ فِي لَيْسَ	جَدِّهِ خَيْرُ الْوَرَى فَاضْلُهُ بَيْنَ الْبَيْنِ	أَوْ كَيْفَ فَاَنَا بَيْنَ الْعَالَمِينَ

ترجمه مضمون این ابیات از کلام غریزی آورده می شود شعر

افتاب و ج غرت شمع جمع صفیات	منقبتا بدر گریب شمارم دور سیت	در درج لافتی بدر برج بلال قی
مادرم خیر النساء فرزند خاص مصطفی	بر کمال و کلام بضاعت منی گو است	وزیرادر گریب سسی هست شاه دین
آنکه سبط مصطفی و نور چشم رضی است	هست عم جعفر طیار کاندرباغ خلد	دایما بر و از او تا اشیا کبریا است
حمزه سید خلیل شهیدان باشد عم بد	ایچنین اصل و نسب جمله عالم گراست	ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما
بی وفائی و نفاق حید و جور جفا	جمله فرزندان خویشان و عزیزان	قتل کردید این جدین است این طغیان
دین بن مان بر ملاک من کج بر بسته	کشتن بدین امین بیست روستا	تشنه لب فتنه یاران من بی پروا

در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست

گفت ای قوم تیر رسید خدای که شب برود روز آورد و بمیراند و زنده

گرداند روزی بد و جان ستاند اگر بدین ای قرارید و بر سرش محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که جد من است
آورده اید بر من ستم کنید و بیدار وادارید و برانید شید از آنکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر و مادر مرا بر شما
خصم کنید و شمارا از عوض شراب نهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران
و موالیان من کشته و حالا قصه جان من دارید اگر برای ملک است سر راه مرا بگذارید تا بروم یا حبشه یا روم یا کشته
روم و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری آب بچشانید تا من بر شما خصمی نکنم و اگر نه چنین کنید الحکم الله
و رضیتان قضاء الله مردمان شام که این سخن شنیدند از مهر که بر میدهند و کوفیان بگریستند و بنالیدند و بگریستند
بن بوع و شیبث بن ربعی و شمر بنی لجه و شمس بنی که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با مرای خود بگریه آیند در نیم
امام حسین را ده گفتند یابن ابی تراب قصه بر خود را از کنش این کبر از سر خود بنده و بیایا تا ترا پیش بسزاید و بر تو
بر سزید بیعت کنی و ازین مملکت خلاص بانی و الا ترا برین وجهی داریم تا از تشنگی بپاک شوی امام حسین بر مبارک

در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه و فغان ایشان دید تیر رسید از قلبش که بیرون تاخت با گشت بزرگان
زد که گذارید که سپهر بتراب دیگر سخن پیروز و دیر باران کنید یکبار مقدار پانزده هزار کشته با بر کمان نهاده از
شست با کردند و قضا را یکی بر آنحضرت و مرکبی نیامد تیر اندازان خطا کار منفل شسته باز شستند و امام حسین
بجگر باز آمد نورالائم از امام جواد علیه السلام نقل می کند که در آن وقت که امام حسین در کربلا تنها مانده بود

ورای پرده نشینان کودک بیمار | نمانده هیچکس دیگر از تبار حسین | حسین بیهوشان و دایع فرزندان

ستاده لشکر بچند در انتظار حسین | شاهزاده می خواست حمله کند که ناگاه کردی غباری پدید آمد چنانچه

ما هیچکس را نمی دید مقدار این حال شخصی عجیب با شکلی عجیب بر کمری شسته سر و دستش بر دست است

و پایش مثل پای شتر پیش امام حسین آمده سلام کرد بدین عبارت السلام علیک و علی جد و علی

ابیک و علی شک امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای شک بخت که در چنین وقتی بر مظلومان

بجای و غریبان آواره سلام می کنی گفت یارب رسول الله من بهتر بر یانم و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مرا

مرا زعفران هدی گویند و شکر من درین بیابان است پیرت وقتی که بجاه بزرگ عالم در آمده دیوان ابی بکر و ابی

مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داد و بعد از وفات پدر من همه در فرمان منند و ستوری ده تا

بالشکر خوب پیام و دمار ازین قوم برار محبت | دوستان اشاد گردانم بوفیق خدای | وین گارن سبکش اندازم زبا

امام حسین گفت ای عفر خدایت نیکویی مزد بادشمار دستور قتل در میان نیست از آنکه شما جسم لطیفه ایشان

نه بنیند و شما ایشان را برینید و کشید این ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب بد و چنین نیک جدم آمده بر کفار حرب کردند

آن حکم خدای بود تو باز گرد و با منزل خود معاودت کن عفر گفت ای سید سرور ما خود را بصورت آدمیان

و حربه کنیم اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم امام حسین گفت جناب الله خیر ایان عفر دلم از زندگانی دنیا

سیر شده و در علم المنا یا دیده ام که من امروز بقای پروردگار خود خواهم رسید برای خاطر من باز گرد و متعرض این

قوم مشور عفر باز گشت و فی الحال آن غبار فرو شست امام حسین دید که اهل عناد را انکار و جدال می فرمود

و از خصومت و صداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی همیدان نهاده مبارز طلبیم بن قحطیه که کی از امرای شام بود

مردی مار و در میان قوم خود عالیقدر پیش امام حسین باز آمد و گفت ای سپر علی تا کی خصومت کنی فرزندان

هلاک نوشیدند اقربا و چاکرانت لباس فشان و فوات پوشیدند هنوز جنگ می کنی و یک تن تنها با بیست هزار تن
می زنی امام حسین فرمود که امی شامی من بچنگ شما آمده ام یا شما بچنگ من آمده اید من سواره شما گرفته ام یا شما سواره من
گرفتید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید و اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار گوی و بیایا چو
این گفت و از روی مزاحمتی یکی نعره از جگر برکشید که زهره بر فغان لشکران آب گشت بمحرم
سرسیم شده و متشناس کار فرودماند شاهزاده یعنی زدن کردن که سرش به قدم دو افتاد پس محرم کرد و سپاه دشمن
از ضرب تیغ او ترسان شدند و یکبار در رسیدند و نیزه ای بطی بانگ بر لشکر زد که ای بی حیثیتان همه در مانده یک تن
بر بینید که من کار روی چون می سازم سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین باز آمد و بمبارت در همه شام و
عراق مشهور بود و بجزات و شجاعت در ولایت معروف مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابل امام
حسین دیدند از شادی نعره برکشیدند و اطفال و عورات این بیت ازین معنی واقف شده تبرسید امام حسین
بانگ بر بطی زد که مرا نمی شناسی چه چنین خانه پیش می آیی بطی جواب داد تیغ حواله امام حسین کرد و شاهزاده
پیش دستی نموده یعنی برکشید که چون خیار ترید و نیم شد پس آهنگ لب آید که بسیار تشنه بود و شمر بانگ بر
زد که زینهار زینهار بگذارد که حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیا شامی را از مانده نگذارد و بشکر غلبه
کردند و میان امام حسین و آب فرات حایل گشتند امام حسین با تیغی کشید مرکب الجناح را بر انگشت مغزی زد

صفت سبب تیغ شاهزاده فرموده نظم
گوهر اقبال بنایک و آتش او آبناک

نعل خار کو آب پیش خاک را با خون عجم
شیر صولت پیل به کوه کن دریا گذار

ای شری فرین بر جان پاکت آفرین

تیغ گوهر دار او الحزن نیکو گوهری
آب و آتش شمع یکجا هم قران هم قرین

تیزنگ جاکب عنان بود خیمه اشکاف
رعیمیت برق عت با دوش زمین

امام حسین این چنین می گوی بر انگشت و چنان تیغی بر باغیان چون برگ

آتش هم رنگ آب رنگ آتشین
کرده از خون دلیران در جفان

خرد سر کو جاک بان غرمیان سر
اینست کب انگشت آتش تیغ و تیغ

امام حسین این چنین می گوی بر انگشت و چنان تیغی بر باغیان چون برگ

زان بر زمین می سخت تاسه صف لشکر را بر دریده و راه بر خود کشاده ساخته لب آب رسید عجم که در جوی
فرات راند و کفی آب برگرفته خواست که بشامی را و از ادای حسین می خوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غار
می کنند امام حسین را غیرت آمده آب را بر سخت و چون باد بد خیمه اندک سانس میدادند که این سخن را بگو و غرور

بوده اند اما حکم دوست چنان بود که امام حسین آن شب روزه را بشرباب بهشت کشاید آورده اند که امام حسین
از لب آب تا بنجیم رسیدن چهار صد کس ایستاده بودند چون بنجیم رسید فرود آمد و قدم در سله پرده نهاد و مختدرات اهل
بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پرده گیان حرم چهار بار بایر کنید و میانها استوار بر بندید و بیت
مرا آماده باشید اما جمله در برید و فرج مناسید و تیمان مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین او را گرفت و روی او را
داد و گفت **نقطه** بیا جاننا و داغم کن یا بی آتش من نشان کتیغ از استخوان بگشاید آب فرو نهد
بیا زان پیش حلقم بریز دشمن ناگه خون شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا بریان کنارم گیر و بشت و جانم خرم
سخن نگار گفتارت دل گلین شود شادان ای پسر چون بدین سری دوستان اسلام منجان و بگو به مردم که
هرگاه بر پنج غربت مبتدا شود از غریبی من یاد آرید و چون کشته بینید از خلق بناحق بریده من فراموش نکنید
و چون آب خورش خورید از لب تشنه و جگر تشنه من اندیشید **عشر** ای همدان مشفق و اهل دوستان من
یاد آورید واقعه داستان من در جوی دید چشم خونین و آن کنید از هر آب آدن سروران من
ز د آسمان عامه خورشید بر زمین اندم که غرق گشت بخون طلیسانم نمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب
تا دید غرق خون رخ چون آغوان آب و زات کف لب بر سر سنگ زد و فکیده تشنه لب شکر فشان من
گرید خون تعزیت من کی می رسد صد گونه فیض جان شای از جان من شهیدان و پیشانی که ای شهید من
درین ملک غریب و غمناک و عسکری ارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کسی بر شای
دستی نباشد و طریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر نیر و جرد شهریارم و غیر از تو کسی ارم مباد که دشمنان
بعد از تو قصد من کنند و محترم تو نگاه ندارند اما امام حسین گفت ای شهیدان و غم منور که کسی تو دوست نباشد و همی گفتم
و محترم خواهی بود و روایتی آنست که امام حسین فرمود که در آن ساعت که مرا از پشت کعب اندازند مرا کشتند و شاخو
آند و بر شین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برده بجای که خدای خواهد برساند اما اصح آنست که
همراه اهل بیت ایشانم رفته القضا امام حسین یک یک از اولاد و داع کرده سوار شد و آن و داع آخرین و در یار باز
پسین بود پس دیگر یاره سوار شده بریان حال می گفت **عشر** لا ابالی و اردستی بر جهان خوارم فشان
هر چه دامن گیروم دامن از آن اهرم فشان دامن از خیزمان ارد بخار حادثه است پیشین من خیزمان اهرم فشان

پای غیرت بر سر کون مکان اجم نهاد
 دست همت بر شمشیر جان فشانند از صدق صفای چون مجسم اجم نهاد
 و نذرانم در هوای دست جان فشانند
 راوی یکم چون هزاره روی بیدان نهاده مبارز جبهه عمر سعد
 ای قوم بدانید که یک حریف نیستید و حال آنکه در کت نزدیک شده یکبار بروی حمله کنید شکر از جا
 بجهنمید و امام حسین در میان گرفتند و آن سرور شهد چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاد
 ارکان زمین بصدای عداسای انابن رسول الله در تزلزل می در آورد شعاع تیغ برق نای صاعقه
 فراز چشم اهل خصم اخیره و خسار امیشد تیره می گردید غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود بسیار
 خون فرو می نشاند و نزاعی که جان ناپاک مخالف را ببدن تیره اش واقع شده بود بکشمش شمشیر قاطع فیصل
 می داد و از زبان حالتش گوشتش را بر این بیت که نظاره حرکت می کردند مضمون این قضیه و فحوائی این نکته
 می شنودند **بیت** | الوداع ای جان که جان اجم فشانند | دست همت بر جان اجم فشانند
 و در بعضی وایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلباب رسانید و کفی آب برداشت و است که بیاشامد
 از تشنگی اطفال عورات برانند شید آن آب بر سخت و نقلی هست که آب پیش من آید و در دهنم و قطره
 بخلق مبارکش رسید حصین بن تمیم تیری بر دهن مبارک او زد و آن آب نصیب او نشد اما دهن آن حضرت
 زمان زمان پر خون می شد و بیرون می افکند دشمنان حمله می کردند و تن نازنین شاهزاده را هر دو می کردند
 از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب برداشت و مرکب نیز از کار مانده هانجا که رسید بود عیان مرکب باز
 کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ می کرد و امام حسین گفت که تو خودی خواهی که مرا
 بقتلسانی عمر سعد شرم داشت عیان اسب باز کشید و از آنجا بازگشت اما شمر پیادگان را گفت گردوی بگیر و بپاش
 پیادگان حوالی امام حسین فرو گرفتند شمشیر حواله ایشان کرد و همه منهدم شدند شمر خجل و ده شد و با طایفه ازین
 سنگین دلاان قصد کرد پیش امام حسین برانند و بعضی کمریان خواستند که بجهنم آورده غارت کنند اما حسین
 او از داکه ای الی بوسفیان بگردید و تمام دین بیدار می نمود و می اندیشید که تعرض حرم من می کنید شمر گفت
 ای حسین مقصود تو چه نیست مود که اگر عرض تمام قتل من است یک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ می کنی و من
 من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای سپر فاطمه این تمام جایت مفرون است و آن

نید

جماعتی که بجانب خیام توجه کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خمیه چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین است اگر کاری می کنید اینجا سعی کنید و اگر باره آغاز جنگ کردید امام حسین ضعیف همچنان ایستاده بود و در ایشان بی تکرست می گفت عجب حالتی که چند آنچه نگاه می کنم باری و هواداری نمی بینم و هر چند نظری می نگارم مهربانی و انگساری نمی بینم **نظم** بهر که می نگرم برو می کند سوی من میان این همه بیگانه شناسی نیست کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش درین میان بیابان که ره بجائی نیست راوی گوید از چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمل کردند نزدیک وی رسید یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد و از نصیبت امام حسین چشم نمی توانست کشاد و آخر غم تیر باران کردند امام حسین از مرکب فرود آمد تا زخمی بدامن است سید یادگار جد و پدری بود لشکریان که وی پیاده دیدند دلیر شده آهنگ می کردند تا مردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد امام حسین تیر را بیرون کشید موضع جراحت خون مانند آب می روان شد آن سرور دست مبارک بر آن خم می نهاد و چون هر خون می شد بر سر روی خود می مالید و می فرمود که بدین میات با جد خود محمد رسول الله صلوات الله علیه سلام ملاقات خواهیم کرد و حال کشندگان خود باز خواهیم گفت راوی گوید مهتاد و دوزخم نیزه و نیزه تیغ بروی زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله نشسته بود و سوار و بحضرت کبریا پیوسته یک یک و در دو بقصد قتل و پیش می آمدند و چون نظر ایشان بروی می افتاد شرم می داشتند فی الحال با برگشته می گفتند ما نمی خواهیم که فدای قیامت این خون در گردن باشد و ما را بدین اخذه نمایند بیعت سهل کار نیست چنانچه از حضرت خاکی غم بر فرق فرزند محمد یحیی اما شمر چون دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل مینمایند با ننگ بر ایشان زد که این همه توقف و تأخیر چیست زرع بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و ده تن دیگر بقصد آن حضرت گریستند و نزدیک می آمدند و بچکدام را یارای آن نبود که پیش آید سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد و چنان بیفتاد و خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که مبارک آنحضرت را از بدن جدا کند و شمشیر بر سر او آورد و برادرش شبلی بن یزید متصدی آن مرقع شد امام شجاعی آورد که در وقتیکه شاهزاده افتاده بود یکی بیاید که کار روی تمام کند امام حسین ضعیف و بی تکرست و گفت برو که کشنده من شوی و مراد این می آید که تو با تش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد و گفت یا بن رسول الله تو بدین حال رسیدی و هنوز غم مای خوری نمی خواهی که با تش دوزخ

پس در نیم شب آن شب که جهت کشیدن اباح حسین کشیده بود در دست بختیاریان و روان دوان پیش عمر سعد رفت
عمر سعد سپید تری بچه کار آمدی کار امام حسین را بساختی گفت ای مرده ام که کار ترا بسازم و تیغ عواله عمر سعد کرد
نوک را آن تیغ ز کرد آن مرد در آمدند و زخم ما بر روی روان کرد و روی بجانب امام حسین کرد و وقت آن
رسوال شد گواه باشکس بر سر کوی محبت تو مرا شهادت میکنند فراموشی و با شهیدان لشکر خود بهشت بر
امام حسین را آنجا آواز داد که خوش باش که چنین چاره کرد **فصل ششم** چون بر سر کوی مهربان کشیده شد

از حمله خون بهایرون ایم من **و روایتی هست که چون امام حسین زیارت کرد ملاقات زمین پذیرد و در**
و غریب از آسمانها بر آمده کس این لشکر پیاده و نه تیغها بر کشیدند و بیامدند و یکدانشان مدعای آن و
سر شاهزاده را پیشتر برد و صله و خلعت بستاند هر کدام که پیش می آمدند امام حسین چشم باز می کرد و در و می
شمر داشته باز می گشت و کس مانده نمان بن انس و ثمر ذی الجوش بنان خواست که پیش رود شمر
دستی کرده بیامد و بر سینه آنحضرت نشست ایام حسین دیده باز کرد و گفت تو چه گفتی منم شمر ذی الجوش ایام
حسین فرمود که دامن من از روی خود بردار همین که روی خود را بر من نه کرد امام حسین دید که دندانهای او
چون دندان خوک از دهانش بر آمده گفت باری این یک نشانی راست است آنگاه فرمود که سینه بر من نه کن چون
جامه برداشت دید که بر سینه داغ بر صدر او زد گفت این نشانه دیگر صدق جدی رسول الله صلی
الله علیه و سلم است بول خدا ای اصوات احد و سلامه علیه در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزدیک
من خجایی مد و کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها که من بخورده اند همه موجود است کار با شای شمر
می دانی که امروز چه روز است گفت می نام روز جمعه است روز عاشورا گفت می شناسی که این ساعت چه است
گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است گفت درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای
منبر خطبه می خوانند و نعت جدی بر گوایم می گویند و تو با من این معاظمی کنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
روی بر سینه من نهاده و تو آنجا نشسته بودی بر خلق من نهاده و تو تیغ را بر من می زنی و من می نگریم روح زکریا
پیغمبر اسلام بر دست است خود می بینم در روح من معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود مشاهده می کنی شمر ز
سینه من در خیز که وقت نماز است من روی بقبله آورم و نشسته نماز در پیوندم و چون مرا از دم میراث است که در

نماز نیم خوریم آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی کن شمر از سینه آن سید برخواست و شانزده آنقدر طاقت داشت که روی بقبله آورده نماز مشغول شد چون بسجده نهاد شمر فیه تکبر کرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و بهم در سجده آنحضرت بانصرت را شربت شهادت چشاند **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** درین حال غلغلہ در صوامع ملکوت افتاد و دود لوله از اهل خطایر خسرو ت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان آرای در چاه محاق فساد زهره برای ل زهرادست از طرب باز داشت کیوان بر بالای بیستم آسمان با تفتاب مصیبت دگان لوای لغزیت بر فراشت فرشتگان در جوف هوا ناله برداشتند جنیان از نواحی کربلا بنوحه در آسمان دامن از خون برگردانید زمین غضب الهی بر خود بدید مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعره غرأ البین کشید ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری طپیدند دریاها موج حسرت با و خ فلک سینه کوهها بصدا بادی رد آمدند و نوای محنت انگیز بنالیدند و اگر گریه از جوانب اطراف برخواست و کسی نمی دانست که

آن نغان کیست تعزیت کیست	اندیشم نه بین فوسما بگریستند	کاهل عالم از شر یا تاشری بگریستند
آفتاب ماه عشر کرسی لوح قلم	در غم شاه شهید کربلا بگریستند	در هوای آن لب محروم از آب فرا
ماهی اند آب مرغان در هوا بگریستند	اولیا گشتند مرضی زاری کنان	انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند
در قصور حنیت الفردوس ران بر سر	از برای طریح النساء بگریستند	دل بی روان احمد مختار علیه

الک الجبار ز وقوع این حادثه باید در مقام تحیر دایره وار گردان بست و جان هواداران این سید اطهار از حد و ثابین اقدار در مجلس تفکیر چون نقطه مرکز بای بند حیران هرگاه که شعله این حکایت در کانون بین بر می فروزد دل مخرونان را کباب می سازد و جگر خون را می پودر قطعه **فَلَکَ دُشَانِ خُرُوشِ مِیْنِ اَلْخُرُوشِ** شعله آید و پروانه ملک بر سوخت **ز ایدر سوز غمش لب خشک سوختی پیر** آه این لشکر چون شعله خشک سوخت احمد اعظم کوئی جرأت در تاریخ خود نقل کرده که مقارن قتل امام حسین غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند نگران بودند که مقدمه عذاب خداوند تعالی است ای بعد از ساعتی غبار رفع گشته عالم بخلی شد و اسب امام حسین بعد از قتل وی رمید به جانب دیدن گرفت و بعد از لحظه آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب خنساب ساخته دآب زدید باروان کرده روی بخیمه امام حسین نهاد اما چون ابالی حرم شاهانه

اسپ دیدند که باروی خون آلود می آید و سوار پیدان نیست یا دانه ایشان برآمد و مرکب با خالکوب ساخته می گفتند ای والجناح شاهزاده را چه کردی و جناحه سردی چرا باز نیاوردی دلت داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و ای واده سوار شکرگاه او بر سر نظم ^{نظم} چه کردی خداوند اسلام چه کردی شهنشاه ایام را چه خاک ستایانستی و ای زخون سرخ ستایان ایسان و جهامی کردند و والجناح سر پرست ^{چشمه} قطره های آب از چشم می بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین می مالید ابوالموید خوارزمی آورده که آن جنبه ان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابوالمفاخر گفته که بجانب دیه فرو رفت و کسی دیگر از او نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی مطرود و بنحیمانها دو هر متاعی که دیدند بغارت و تالاج برده گرد عورات نگردیدند و شمر چون بنحیمه که امام زین العابدین تکبیر داشت در آمد شمشیر کشید خواست او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از کشتن این کودک بیمار در گذر و بعضی گفته اند عمر سعد هر دو شمر را گرفته گفت از خدای غنی تر می شمر غنی داری که بر قتل این جوان بی گناه که در دام مرض امیر است و از قتل پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام می نمایی شمر بسبب بغض سعد از ان فعل شنیع تمتع شد با سرایمی شهدا و جماعت نسا غم کوفه نمودند و باقی این سخن در باب دهم بیان اجمال و تفصیل گفته آید در دو فصل و اصل **باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حربه کربلا واقع شد** و عقوبات مخالفان که مباهرات حربه بوده اند **فصل اول در وقایعی که بعد از حربه کربلا واقع شد** و وقایع شده بیاید دانست در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از واقعه شهادت اهل بیت نبوده و هیچ زمانی از زمانه قرون و اعصار پر سوز تر از حادثه کربلا صورتی نرود و بواسطه غایت این حال که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تألیف این کتاب هشتصد و چهل و هفت سال است به گناه که ماه محرم نوشود رقم شهادت این بابر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت سیدانام علیه الصلوه و السلام کشیده می گردد و از زبان با تف غمی ندای عالم لاریی نسبت با مصیبت اهل بیت اینند **شنیده می شود غریبان** اکای غریزان در غم سبط نبی افغان **سینه را از سوز شاه کربلا بران کنیند** از پای آن تشنه بر خاک یزید آب **در میان کربلا دایم خندان کنیند** چون ز خاک و خون یاد او دید ای

آن روز که یون محال دیدن با کردند	تفرقه میان یحیی و یزید باالی رسید	اندر آن ساعت که گشت شرب و بیان کردند
آن روز که یحیی بن محمد بن عثمان	باران در دهچون فغان فریاد	گرسنه از سبیل سیرت می در مشام
یاد آن جبهه و موی مشک افشان	سری فرموده که ماه محرم ماه بخت و حسین	فرشته شاه محمد آن معاندان
جای و مشک این سنگین در آن حرمت	بجای آوردند و شمشیر نگاه داشتند	ماه محرم یک از راههای حرام و نور
عاشق را روز با احترام و بهم	الطیحه سلیقه هم دو فتنه ناز آدینه	محل حاجت دعا و روا شدن به عار و ماتم
ماهی قصه چنان شایسته کرد	رو در عاشر را تو از اهل بیت بر آورد	در چنان و زنی حسا حسان با خور
بنحوت نگین ساختند در چنان	ساعتی به چنان و احببتی از برای	در انداختند سبیل و زنی که روح
اینها هم سلیقه مره ملک مفرین	بزد و انت میداد لیل آخرت	آن واقعه گریان بود در دوران
چنان با کینه شربت و مصیبت	نخم و تغذیه الم با یقول عند التعلی	نمودند در آن و ز عاشر نکونسا
و خدای حسه شدت و محنت	الم لی شام زمین می نالید	که امروز روز است و زمان فریاد می زد که روز فتنه
شربت شربت غزل	بیا بگردن عاشور است امروز	جهان یکت با نور است و حسین گویی از در دست
پشت مقبره است امروز	بریده حلقه ز لب جگر خون	سز از تن تن در دست امروز
بمیع تیغ ستور است امروز	و در آن روز تر لعین خنجر کین	بر حلقه نازنین آن شایسته نماده است در آن روز
گیسوی معطرش که بنیبر علی	سلم است گرفت در خاک و خون	افتاده است در آن و ز سنگان محله
ضدلت و خنکان بادیه بالت	سیراب ده اندوشه بچکان	بیشه امامت و کراست از تابشنگی اضطراب
می نموده در آن دهم محرم	که در آن محرم فرو گرفته بر خیم	تیر و تیغ شمشیر و ساخته اند و در آن دهم ماه مبارک
آن شاه برداشته نش بر خاک	که بر ملا انداخته اند	روز عاشور است که برید از سراج کبر
وندین با تم بل سن خنجر بر گردن	کنید چاک سازید از غم شاه شهیدان	چکان قطعه با خنجر جوی دیده و دهن
هوادران اهل بیت درین از شادی	و عشرت کرانه نمایند و در پای	ندوده و محنت بروی دل سوخته بکشاید
اشک ند از دیده بارند و زمانی	ه سوزناک رسنه برارند و عیون	الافغاند کور است که روز عاشور بگیرند و این
روز محنت و مصیبت و اندوه	ترک محات و نما کرده بدست	مصیبت قیام نمایند که هر که روز عاشور کارهای دنیا را برطرف

شماره

نند حق سبحانه حاجتنامی دنیا و آخرت او را برادر دوم که این روز روزالم و غم خود شمارد خدای تعالی روز قیامت
 را روز فرج و سرور می گرداند و دیده وی در روضه جهان بجال این بیت روشن گشت و در دهم در کتاب غیون در
 حدیث ریان بن نبیله که یابن شیبیه می خواهی در صفت اعلی بر جات علی بابا باشی پس اندوه با اندوه
 باش و غم مانگین شو و بر تو بانه شستی ماکه هر که کسی دوست می دارد او را با آن کشتی خواهند کرد ای شیبیه
 اگر بگیری حسین بختی که قتلش با شک بر خست و روان گرد حق تعالی میانه دگنا بان ترا از صغیر و کبیر و
 اندک و بسیار با بنیب اگر خبری که بجهت اسیری ترا هیچ گناهی نباشد بارت کن حسین او اگر خواهی در غرقهای
 بنیست کن ندوی نفرین کن فادان حسین و اگر شادی گرداند ترا آنکه بیای ثواب کسانی که در ملائمت با من
 شمشیده اند هرگاه که واقعه بر بار کنی بر خاطر بلند آن که سکی من این معرکه حاضر بودی تا بر این معلوم جان
 نمودی **بیت** جان اگر می بخدای | بودی گرد زگار حسین | آورده اند که عمر و لیث شاه
 خراسان بود و قاعده داشت که هر امیر که از امامی و که هزار مرد عمل بر و عرض کردی گرد زری بودی اند
 روزی مجموع لشکر او عرض و ند صد و بیست و یک هزاره درین در دقتر نوشته و هر یک هزاره و یکصد و شصت و هشتاد و نه
 صورت بنفش سید و بن لبش گرین شده خود را از سب انداخت و روی بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله
 وزاری پرداخت بعد از زانی که بحال خد آمد ندی با وی بسیار کستخ بود سوال کرد که ای ملک **بیت**
 این وقت گریه و فریاد است | وقت شادی مبارک باد است | ملکی داری سیح و امرا و وزیرای مطیع کار با بی ساخت
 و معات برد احنه صد و بیست و یک هزاره است نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب به چه بود عمر
 گفت چون است خود را مکل و مسلح دیدم چشم و غم خود را کاری و کار زری مشاهده کردم و واقعه گردید و پیش من
 آمد آرزو کردم که چرا آن روز با این لشکر چرا در آن صحای خونخوار نبودم ای بوقتی که شامه از جیشین میان کمر
 دشمن مانده بود من با این جماعت حاضر شدم و ما را از دشمنان این بیت برادر و دشمنان ندیدنی از قلع و قفر
 بیایان بردی انقصه بعد از وفات او را بنجواب دیدند تاجی مکمل بریده و ز داحی مرصع در بر بدی اگر سبب بر سران
 و بر مکی از مرا کتب بهشت نشکین نازک بدن پیشاپیش یان لدان بهمن تن چپ و راست دوان گفتند
 ای امیر حال بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدای مرید زید و خضرت ازین شنود گردانید سبب بی کردی

عرض لشکر کردم و معاونت شهید کردیم که بخاطر آوردن در وقتی که جهت شهد از من جدا گشت آنچه در باره مظلومان
 بر دل من گذشت ازین سخن نکته معلومی نشود که بجز دینی که جهت نصرت امام حسین در دل من گشتی و موجب نجات است
 پس بی شبهه خبری آن شهیدان نصرت عرفات و علو درجات ابد بود **نظم** | شهیدان بچشم من مبین کاشان زخمی
 که اینجا یافتند انجا رحمت مری داشت اگر رفتند با دروالم ازین عالم ناخوش | بدار الخالدی در دوالم خوش عالمی باز
 و هم در میان الرضا فرموده که هر که مصیبت یعنی قصه کربلا را یاد کند بکسید و کسبی بگریاند چشم او نگرید و روزی که چشمها
 گریان باشند و هر که مجلسی سازد که ذکر کار زنده سازد دل او نمید و بوقتی که همه دلهای از بهوش بیایدی عزیز جبهه کربلا درین
 ایام عم انجام قطره آسازد به باری و آن قطره را ضایع نپنداری بدین تو یوم لا ینفع مال لا بنون آید
 و سوز سینه خواهد بود چنانچه **فرد** | اشکی به آلوده و گنجی بردار | ای یزید آهسته و ملکی بستان
 نور الاله آورده که ای مشتاقان این بیت بگرمید و ای حجابان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس شایسته
 از بهوای قدس شامی نگردد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظری کند روزی که امام حسین ضحی که شفاعت
 بند و هر که امروز برای او گریست الیه شادمانی یافتن و بخندد **بیت** | آخر هر گریه با خنده است
 بر آخرین مبارک بنده است | امام اسماعیل بخاری روح الله روح در سینه گیر آورده که امام زاهد قدس در مجلس
 عاشورای گفت ای مسلمانان این مصیبت را سبب شمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید رباعی
 زین باتم از سبب نون گریستی | از چشم اختران همه شب ن گریستی | چون بر کاشکی همه تن چشم بودی
 تا من بزم غم از همه افزون گریستی | قبل ازین گفته شد که در روز قتل امام حسین هر شکلی و کلامی که در حوالی بیت
 المقدس داشتند در زیر آن خون تازه یافتند و بشواید آورده که زخمش در کتاب بیع الابرار و ائمه است
 از هند خواهد ام معبد که ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم در خیمه من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید
 هر دو دست مبارک خود را بشست و مضطرب و آب مضطرب را درین غارینی که در طرف خیمه بود ریخت چون باد آید دریم
 دیدیم از آن موضع درختی بزرگ سیاه و میو بار آورده بن کعبه | بوی او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهید
 اگر گرسنه بخوردی سیر شدی اگر تشنه تناول کردی سیر شدی و اگر بیمار بخوردی بیهوشی و اگر شکر گوشت خورد
 آنرا بخوردی مگر شیرا و سیاه شدی و ما آنرا شجره مبارکه نام نهاده بودیم و از هر بادیه باطلب شفای بیماران بود

ما می آمدند و از میوه آن فرامی گرفتند و زیاده را دادیم دیدیم که میوه های آن رختیه بود و برگها خرد شده و فرغ رختیه
 ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید بعد از آن میوه می داد اما اندک و چون ازین واقعه سی سال
 بگذشت و ما کردیم دیدیم که از پنج تا شاخ وی هم خار برآورده است میوه های او فرد رختیه ناگاه خبر مقتل امیرالمومنین علی
 رسید بعد از آن دیگر آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بیماریان از آن شفای یافتند تا یکبار ما
 کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پرموده گشته گفتم آه این بخت حادثه عظیم
 واقع شده است و چون شب شد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم و کسی نمی دیدیم در میان آنکه مالوم
 و معنوم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین با رسید بسیار گریه و جعجعه کردیم و بجزایم مصیبت قیام نمودیم
 این بان محنت است ای می خرم بسیار خون می ریتم از درختی کم میبارد اما رویان این خبر جان سوز و

ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود و زمانه یوفادریایی کرد
 و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی محذرات آل عباس بدست جور و جفا بکشود و شکر حوادث از کیمین گاه غدر و حيله بیرون آید
 کمان غنا دیزه کردند و پائیزی جگر سکار و تیغهای برآید روی بسیرل برار و نقاوه این بیت اختیار کرده اند

دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل	خود را بر این نام وفا دار نخواستند	برای طبلان سخن گوی سوختند
خونهای طویلیان بکمر خوار نخواستند	هر میوه که بود در بستان مصطفی	همچون بگوفه بر سر خار نخواستند
آن سر بوستان سالت یافتاد	حوران بر شکر برگل خسار نخواستند	مرغان کربلا ز بی ماتم حسین
خون بر لبها ز منقار نخواستند	روی عالم بفرار اندوه پیره چشم فلک از دود آه غمزدگان خبر نخواست	
نورالائمه آورده که در آن ساعت	عرش عظیم بلزید و کرسی سبوح از جای بچینید آسمان خون شفق در دامنه	
زمین غبار حیرت بر فرق وزگار بخت	دریا باد جوش و مایان در خروشن آمدند مرغان فریاد و فغان در	
گرفتند فی الحال کبوتر سفید از هوا درآمد و در خون	امام حسین غلطید بر و بال خود را سرخ کرده پرواز برگرفت	
و پیران پیران بدینیه رفته گرداگرد و در رسول الله صلی الله علیه و سلم می پرید و قطره قطره خون از پروبال او		
می چکید این میند در آن صورت حیران بودند و در حل آن عقده تاملات می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه		
حسین رسید دانستند که آن مرغ نامه حال شهید کربلا بر بال شکسته خود بدست اعدا بر سر فتنه انداخته است		

بنامه که بر مرغ اگر نویسم حال ز سوز واقعه بسوزدش بر بال | قصه خون لودی غایت کرب بسیار
 و از جلای آن دکترا غرایب آورده که یهودی دختری داشت جمیده ناگاه مرضی بروی طاری شده چشمش نابینا شد و
 امداف و علل دیگری افزود گرفت چنانچه دست و پایش از کار رفت پدرش در خارج شهر بوستانی بود ویرا
 جهت تبدیل مکان تغییر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنرا به نفعی از بیماریهای او رازایل گرداند و دختر
 در بوستان ساکن شد و پدرش هم پیش وی می آمد و او را با انواع سخنان تسلی می فرمود روزی پدرش بهر قور
 متوجه شهر شد و دختر را تنها در باغ گذاشت و قصه را هم بدو فصحی و غافشید و شمر بگفت و دختر در زیر درختی تنها
 شب گذرانید علی الصبح از درخت دیگر او را برخواست خفیه زارنی که بود و دختر نیز از بیماری خود ناراض بود چنان
 که مرغ را استماع نمود بجانب میل نمود و در جانب بال و پد آمد و خوراک چار و از آن مرغ بیامی و خسته شد
 و با آنکه چشمش داشت سر بالا کرده توجه بدختر نمود قصه را قطره کرد چشم و هر یک کیفی الحال آن چشم رفته گردید
 در گریست مرغی دید که قطرات خون از بال او می چکید ناگاه قطره بر دست وی چکید که شد دست فراختر شد
 تا قطره دیگر بر دستش چکید و چشم دیگر مالید آن نیز بر نورش یافت قطره دیگر گرفت و در دست دیگر مالید
 متحرک شد قطره در پای مالید روان شد دختر تن در دست و روشن چشم بر خاسته گرد باغ می گشت و به طرف طوفی می
 پیش می آمد زنی دید که گرد باغ می گرد و بجایش رسید که این زن خراوی تواند بود پرسید که ای زن بگویی
 درین باغ در پای درخت دختری داشت نامش و شل و اعرج او کجاست دختر پیش او دید و گفت یا ابسا که انا
 ابنتک ای پدر منم آن محلول مبتلای تو پدر از شادی بهوش و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود
 دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را نیز بر آن دخت آورد که مرغ بر آنجا بود یهودی بنگاه که مرغی دید با بر بال
 خون لوده گفت ایها الطیر البیاض ما حالک ای مرغ بایون بال فرخنده فال خسته ما این
 خون بر بال تو چراست و اثر صحت مترتب برین خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب است یهودی گرد
 گو باشد و نیز بان فصح گفت ما جمعی طیور بودیم که از آشپزخانه ای روز بر خاستیم تا بطلب آب دهانه خود دریم مرغی
 شکوته بیرون افتد و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثری ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده بهر
 از آنچه خورده بودند خبری دادند ناگاه ندائی رسید بر درخت بحسب ما که ای مرغان حسین علی از آب افتاد

گزاران شده و شما پناه با سایه آورده اید اهل آسمان درین حالت مصیبت مشغول اند و شما در غم آب دانه نمانده
 ما بالهام الخ بجانب کربلا ره ان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریفی
 می رفت ما جمله بروی بگریستیم و مرغ در ابروی انگندیم و پروا با خود را در روی ما بدم این آخ بنیست که از بال من
 می چکد و هر جا قطره از او چکد از و خیر و برکت می زاید یهودی که این سخن بشنید گفت اگر چه حسین بر حق نبودی
 برکت در فرزند ان او یافت نشدی و فرزند من از منین قطرات خون حسین صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت
 بدرید اسلام در آمد چون سلب سلام وی می رسید این حکایت غریب بشرح و بسط بازی گفت **مصرع**
 و ز قدرت خدای چنین غریب نیست | راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر ذی الجوشن دست بغارت
 امته اصحاب ما حسین کشود و خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم نگذاشت و امام
 زین العابدین گفت جنونیت یا حمید خیر! و شمر غری می زد که اقلویه علی فرار شد بکشد این سپهر را
 فرارش که تکیه دارد القصة عمر سعد فرمود که منادی کردند که بخیزه نان بر میالید و متعرض این صبی شوید و دست
 غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید این سخن کسی اطاعت نکرد و هیچ چیز باز نداد اما دیگر غارت نکردند و در
 تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد
 و خود در روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان غارت کرده بفرمود تا دفن کردند و
 بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدار همچنان در میان خاک و خون گداز شدند صبح روز سوم خواتین اهل بیت
 فرمود تا جامها پوشید و رودیا بر سینه بر شتران سوار شدند و در آن محل گشت ایشان بر سر که محاربه افتاد تنها
 آن کشتگان میزدند غرق خاک و خون سرهای ایشان پیدائی آورده اند که ریش تن برادر خود امام حسین را
 فریاد بر کشید که و اجداد و محمد و یا رسول الله این تن حسین است که بوسه بروی و می آید و روی
 بر سینه اوی نهادی این بنیت تواند بدین چاری در کربت غریب گرفتار شده این تن جگر گوته نیست
 درین صحرا بر توده غیر افتاده **نظم** بجای غالیه بروی خاک خون آلودا کمند غالیه آسای مشکسای حسین
 سپهر شیشه جامی بر اشک یا قوتی که آب می طلبد عین فریادی این نشسته بر خاکستر افتاب نسیر
 نبود چو شیشه از لعل اعی حسین | القصة از گفتار زناست و دشمن می گریستند و عمر سعد را و سحر ارا

بر قیام مقسم ساخته بیست و دو سربو از ن داد و چهار ده سربو بنی تمیم و سوار ایشان چهلین برنج بود
و سیزده سربو پیدا کننده داد امارت ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت و شش سربو بنی اسد که مهتر ایشان بلال
بن انور بود تسلیم نمود و پنج سربو قبیل از دسپر و دوازده سربو دیگر بعهده ثقیف کرد و بجانب کعبه روان شدند و نام
حسین را پیشتر بدست خولی فرستاده بود و راوی گوید که خولی سر امام حسین را بر داشت و روی کوفه نهاد و او را
منزلی بود بیک فرسخی از کوفه در منزل فرود آمد و زن او از انصار بوده اهل بیت را بجان دل و دستار خولی
از وی تبرید و سر امام حسین را بیاورده در تنوری پنهان کرد و بیاورد بجای خود نشست پیش آن و رسید که
درین روز کجا بودی گفت شخصی بایزید باغی شده بود بحرب می فتنه بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی نپاورد
تا خولی بخور و آشامیدن را عادت بود که نماز شب بر خاستی و تبه گدازدی این شب برخاست و بدان خانه
تور در آنجا بود در آمد خانه را بمشابه روشن دید که گویا شمع و چراغ بر افروخته اند چون نیک زنگر رسید که
روشنائی از آن تور بیرون می آید از وی تعجب گفت سبحان الله درین تور آتش نکرده ام و دیگری نیز نکرده
این روشنائی از کجا است این حیرت دید که نور بسوی آسمان می رود تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن بدید که
از آسمان فرود آمده بستر نشین یکی از آن چهار زن بستر نور فرافت و آن سر را بیرون آورده می پوشید
در میان سینه خودی نهاد و می نالید و می گفت ای شهید در ای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت
داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من بد دست از قائم عشق از گیرم و آن زن دیگر نیز بسیار بگریستند
و آخر سر را در آن تور نهاده غایب شدند زن انصار بر خاست و بستر آورده سر را بیرون آورد و نیکو بپوشید
نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود شناخت نعره زد و پیشوای بیفتاد در آن پیشوای چنان دید که با
او از داد که برخیز که ترا بگناه این مرد که شوهرتست مواخذ خواهند کرد زن از ماتم پرسید که این چهار زن
که بستر آن تور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندانی رسید آن زن که سر را بر روی و سینه می مالید
بیشتر از همه می گریست و می نالید فاطمه زیر ارضا بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری بود همسر امام حسین علیهم السلام چهارم
آن زن فرعون غایب آن زن خود آمد کسی ندید سر را برگرفت و بپوشید و بمشک و گلاب زخون پاک داشت
و غالیه و کافور بپاورد و بروی مالید گیسوی مبارک نشان داده را شانه کرد و در موضع پاک نهاد و بپاورد و خولی را

بیدار ساخته گفت ای ملعون ملعون زبون این سرکشیست آورده و درین تنور نهاده آخر این سر فرزند
رسول خداست صلی الله علیه و سلم برخیز که از زمین آسمان فغان برخاسته فوج فوج ملائکه می آیند و آن سر را زیر
می کنند و گریه و زاری می نمایند و بر تو لعنت کرده توجیه فلک می نمایند و من پیغام از تو درین جهان و در آنجهان بپس
بر سر کرد و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای نیکوای و می فرزند این اچرا یتیم می کنی گفت ای عیسی فرزند
مصطفی اصلی الله علیه و سلم یتیم کردی با که شدی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر هیچکس
نشان نداد اما چون بآمد شد خولی سر امام حسین را برداشته بزرگی نهاده پیش پشیر زیاد آورد و آن بی حیایی
در دست داشت بر او دندان شاهزاده می درید این رقم رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود و خبرش
بر آورد که یابین مرجانه اینچ ب را بر شتایا می حسین فرزند و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شامی
تو احم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه برین لب دندان می داد آنگاه با و از بلند بگریست
مجلس بگریه درآمدند این یاد در خشم شد و گفت ای یاد گرنه آنست که ترا کبر سن دریافته است و خرف شده
و الا گردنت را بزودی زید از آن مجلس خواست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود و میباد که سپهر فاطمه را
کشید و این مرجانه را بر خود امیر گردید و از دارالاماره بیرون آمد سپهر زیاد گفت این سر را پیشش بگردان و بر او تیر
کرده با سرهای دیگر بشیر در آید

سفر نه دار جمند بنی	بر سر نیزه اینت بو اجمعی
سر آن سر بوستان غیوب	جلوه گر چون شکوفه بر چوب
آورده اند که بعد از دور و دور که لشکر عمر سعد سرای	را برداشتند و تنهای ایشان در کرد ملائکه داشتند اهل عارضه یعنی نبی طی را خبر شد بیامدند تنی چند بی سرفاده دیدند
او از نوحه و زاری بی آنکه کسی اینست شنیدند و آنجماعت جنیان بودند که بر شمشیر انوحه می کردند و قصاید	مرثیه ایشان می خواندند و از جمله یک بیت ایشان این شعر
بنات المصطفی احمد امام للبریات	یعنی زنان بیری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با
زنان نبی شمع یعنی زنان برگزیده اجبا احمد مختار علیه الصلوة والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدر	مجموع برگزیدگان بود در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید که بامردی از قبیل طحی گفتم که بارسیده که شبانه
جنیان را بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین قبیله نپرسی مگر که ترا ازین	

فقال هاتف مجيبا له في جوابه خراجا به وفدا اليه
فهم له شرا ففقد قتلا بربن بخت بنيه سكونا به تلالا خلوا

گفتم من دوست می دارم که از تو بسنم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از حنیان شنیدم که می گفتند شمع
مسح الرسول جبینہ **فله بريق في الخلد** معنی آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بسویین
یعنی پست شریف یا بروی مبارک پیشانی او را مسح فرمود و بارقه نور جمال بواسطه آن لمس رخسار مبارک او
ظاهر و باهر بود **شمع ابواة من عليا قش** **وجده خيل الحيد** بدو ماورا و معنی علی فاطمه
از بزرگان قبیل قریش بودند و جدا و معنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بهترین جاد بلکه شرفا با و فخر اولاد بود انقصه
عارضه تجیز نموده برایشان نماز گذاردند و در آن حجر گاه دفن نمودند و عمر سعد چون بیک فرسخی کوفه رسید
امام حسین را نزد وی آوردند پس آن هر روز با سزنی دیر بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهاد و نسا و جاری امام
حسین را در محلهای نشاند می بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته که سربهای برهنه بر تشران بی جواز نشاند
می بردند قول ضعیف است و بصحت نیست سید علی برین و خیم می بردند آن نیز به نسبت اهل بیت امانت بود چه ایشان
بزرگان حرم عصمت و ستر داران حرم عفت بودند آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک ایشان سایه نمیداخته بود
و باد عالم گرد گرد حجره پاکیزه ایشان نتاخته **نظم** عفاف حرم دین که پیش سده ایشان
بهشتیان همه جاروب ده جوی مطهر **نظم** حمله ایشان نمود ماه بسک **نظم** نه سایه بر سر ایشان نگذرد مبرور
و چون خبر آمدن لشکر باین زیاد رسید فرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری با استقبال هر
نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سربای محله را بگیرند تا کسی نکند و غوغای عام بر نیاید پس دم از شهر سرد
آمدند و هر کس چشم بران سربا و نظر بران محلهای افتاد قفان در گرفته بهای می می گریستند و بعضی نفاق
نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و بیقراری میکردند امام زین العابدین می فرمود که چون لشریان به
قتل بر و برادران و خویشان مای گریه پس کدام جماعت ایشان را کشند ابوالمؤید آورده که اهل کوفه
حوالی محامل اهل بیت غلو کرده می گریستند زنی باز زد و چون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه وای اهل مکرویل
و دروغ و دروغ بخت که شما و عدای می روغ کردید و روی توبه از سر نفاق به برادر من آوردید پیغامهای ترویه
آوردید و نامهای مشتعل بر حلیه و غدر فرستادید و در پراکت آل سول سبب بد و بدترین عالمیان بهترین
آدمیان مسلط ساختید و از در نظاره کنان نبوت و معاونت حق نه برداختید اکنون بروی و ریاض پیشانی

می بارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرم نمی آرد در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بسیاری گریست نوعی که از محاسن او قطرات اشک فرو می ریخت گفتند ای ای دختر خاتون قیامت شما بهترین پیرانند و جوانان شما شریفترین جوانان اند و خواتین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود **نظم** این چه جور فاحش است ای کوفیان

وین چه ظلم ظاهر است ای شامیان **در زمان حربه با خند بابای می** در پیش شهید اگر بابای می بود

راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از هیبت و سطوت آن حضرت بهشوش می شد آن شب

در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان می درخشید شواهد از زید بن قم رضی الله عنه نقل کرده که

چون سر شاهزاده را در کوچه ای کوفی گردانیدند من به غریبه خانه خود دیدم چون در برابر من رسید زید

شنیدم که می خواند **انما حسبت ان احباب الکهف والرقیم کانوا من یائنا عجباً** از هیبت

این حال معنی اعضای من برخاست و ندانم که واسعه سرشت من یا بن سول الله و امر تو عجیب تر است و عجب تر

و غزیری بیکر فرموده که چون سر مبارک بر کوشک سپریا در سانیه از نیزه افروخته کردند من نزدیک سر امام حسین رفتم

دیدم که لبش می جنبید گوشه اش را دشتم این بیت تلاوت می کرد **فلا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون**

اما چون سر مبارک را بردند سپریا دیگر باره سر امام حسین را برداشت و در روی موی و می نگریست زده بر

دستهای او افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی او خنجر دهن داران سر نوری می تابست

بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش را بچشم می رسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس

اشارت بدین معنی فرموده **بیت** بوی جان می آید ز باد سبا این چه بوست **مشک** این جد نباشد بگفت گیسوی

ابوالمفاخر آورده که چون سپریا سر امام حسین را بران خود نهاد قطره خون بر قبای می افتاد و قبا چوب

و این را روی اسوراخ کرده بگذاشت ران می رسید طرف دیگر بیرون آمد و رخت و تخت را سوراخ کرده بر روی

زمین غایب شد و آن سوراخ در ران او ماند و هر چند علاج کردند به نشو و اثر نهم او تنی عظیم ظاهر می گشت چنانچه هیچ

شامه را تحمل نشدند آن نبودی و پیوسته مشک بران سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریمه آن زخم بر روی

مشک غالب بودی و بهین بلامتناهی بود تا بقتل رسید و با سیم شتر او را در میان کشتگان بدین علامت **شناخت**

چنانچه در مختار نامه مذکور است اما راوی میگوید که چون منتسبان دو دمان رسالت را بمجلس این زیاد آورده
 زینب پیش ایشان می رفت چون مجلس را میگذشت و سلام ناکرده و یکسای التفات نمانوده نشست این زیاد
 پرسید که من الجالسه این زن نشسته چیست گفت زینب بنت علی و خواهر حسین پس زیاد گفت شکوه
 بهاسرا این ای که شمارا رسوا ساخت و سخن شمارا دروغ گردانید زینب جواب داد که ثنا و ستایش مرا خدا
 را که ما را به پیغامبر خویش صلی الله علیه وسلم گرامی کرد و بکلم و بطهر کم قسط هیل ما را از اجاسا بشکوه گردانید
 خدای قانتار رسوا سازد سخن کاران دروغ گردانید این زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای ادرشان
 برادر و اهل بیت خویش زینب گفت بجز نیکویی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان
 تعلق پذیرفته بودند و چه نیکوار و پسر نامه از من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سحانی
 و تقدیر ربانی می نمودند و بدان راضی گشته بمضاج خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند
 و ای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو محاصمت نمایند بر اندیشای و له
 که ترادران روز قفرو نصرت باشد یا ایشان عید اسد زیاد ازین سخن در غضب و قصد قتل و کرد و عزم و
 حریت مخرومی گفت ایها الامیر نسوان ابر گرفته ایشان مواخذه نمایند تخصیص نان ماتم زده مصیبت به سر
 زیاد از مقل می در گذشت و گفت ای خواهر حسین ای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان برادر تا سایش داد و
 بکشته شدن می متابعتش در دروغ از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرفه معیج داد
 که سبب آن روح و راحت و فرائع بال توقع می کنی ای از خردی بهره و از دانش بی نصیب شراب غرور مست
 شده و بواسطه جاه و پادار از دست شده **ع** **فردات خمار کانون سستی** تو هیچ می دانی که چه کار کرد
 ستم و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بوستان سالت را قطع کردی اگر این معنی شفا می ل
 تست درین دوی و تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفح و نگار باند و بجای آن نامرضی خود برسی **بیت**
 بنده شکر که ستم با ما کرد **در گردن با تدبیر ما بگذشت** پسر زیاد روی از وی برگردانید و متوجه امام زین العابدین
 شده پرسید این کسیت گفتند علی بن الحسین این زیاد گفت من شنیدم که خدای بکشت علی بن الحسین گفتند آن
 علی اکبر بوده که بقتل رسید زین العابدین گفت والله ان له مطالبایوم القیامه آری برادر زینب را

بود که کشته شده و بجای کما و کسی نمی آمد بود که مطالبه خون وی کند پس یار در غضب ه فرمود که این ابر در
کوشک گردن بزنید و شش از نزدیک من آرید مولا آن قصدی کردند زینب خاست بر و سپید گفت ای پسر
هنوز از کشتن این بیت پیغامبر صلی الله علیه و سلم نگشتی و بنشین نهامی ناحق که برختی اگر البته او را بخواهی
و بر چنین خون بنا حق کدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمزه مالی سخن بگو که
تا جواب و گویم پس بی پی کرد و گفت یابن زیاد تو مرا از کشتن ترسانی و بقتل تهدید می کنی من می دانم که
قتل و قتال از عادات ماست و شهادت های خود را عین کرامت های حضرت الهی می شناسیم به آنکه قالب ابا
محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت در گسل ماکشته و هلاک اعدا صناعیت ماست و یافت شهادت

میمنت **ر ب ا ع** مارا قتال شش بد کیش عادت است **۱** با اهل بنی حربه نمودن سعادت

تهدید با حجر استهدایت کند کسی **۲** حقا که آرزوی اوست شهادت است **۳** این یاد لحظه متفکر شده و از زمان خود را

گفت مرا از گفتگوی ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان ازین قصه بیرون برده و بهلوی مسجد جامع در

سرای فرود آرید بوجوب مان و عمل کردند و ایشان را در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و بیکس از مردم

بواسطه ترس پس زیاد ایشان را پس رسید بعد از چند روز پس زیاد تمهید استبا سفا ایشان کرده و در حین قیام

و محصلین بعلیه و شمردن الجوشن با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سربار با اهل بیت بشام بربند و ایشان متوجه

قطع منازل طی مراحل می کردند و در هر موضع کرامتی میگردید می نمود و بریان دیگر ظهوری فرمود و بعضی از

حکایات که نظم و اقرب بودند مذکور می گردد و راوی گوید از آنچه در راه واقع شدگی آن بود که چون بحران

رسید بر سر تلخی خانه بود از مردی یهودی او را یکی جرانی گفتندی با استقبال آن مردم بیرون آمد و آن سربار

نظاره می کرد ناگاه چشمش سر امام حسین افتاد دید که لباسی و می جنبید پیشتر رفته گوشه شش داشت این کلمات سماع

رسید و سید الدین ظلموا ای منقلب یفعلون بحی از مشاهده این حال متعجب شده پرسید این چیست

گفتند از آن حسین بن علی گفت پیش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و سلم یهود

گفت اگر دین حق نبودی این بهان از وی پدید نیامد می پس کلمه شهادت بر زبان راند و عامه دق مهر

از سر بر داشته قطعه قطعه کرده بخواهتین داد و جامه خری که پوشیده بودند را امام زین العابدین فرستاد بانه را

درم که این را در مایحتاج خود صرف نمایند جماعتی که موکل آن سر با بودند بی بر و زدند که این چه کار است که پیش گرفته و دشمنان اهل شام را حمایت می کنی از گرد این سیران دور شو اگر نه سرت برداریم کمی راز و قیامت یافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر و ایما و زد و تکیه بگویند بر ایشان حمله کردند و هیچ تن از ایشان بکشت عاقبت بدرجه شهادت رسید و امر و ترتیب او بدر و از حیران معروف مشهورست و ترتیب کجی شهیدی گویند و نجای

و عامستجاب می شود **بیت** در هر دو جهان گرا بر و میطلی بگذر سپهر خاک شهیدان عیش

نقل کرده اند که این لشکر در آنای طریق چون نزدیک موصل رسید کسب بامیر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و با استقبال بیرون آی و طبقاتی سیم در مهیا ساز که بر ما نشان کنی و با آمدن ما بمنزل تو تمام جزیره مهابات مفتاح کنی که حسین و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان و همراه داریم و اهل بیت را نیز می آریم امیر عمارالدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زینهار که بدین سخن تن نهید و بدین فضیحت هم داستان نباشید موصلیان همه با او متفق گشتند و ترس و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهری بود ایشان آنجا فرود آوردند در آن موضع سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا چکید بود هر سال در عاشورا از آن سنگ سخن تازه بر میدی مردمان از اطراف جوانب آنجا جمع شده بر این مصیبت قیام نمودندی و همچنین بود تا زمان حکومت عبدالملک مروان و گفت تا آن سنگ از آن مقام برداشتن و دیگر از آن سنگ کسی نشان نداد اما آنجا کنبه می ساختند و آن را مشبه نقطه نام نهاده و هر سال ماه محرم در این مردم آنجا آمده شرایط تعزیت بجای آورند و شیخ اوحیدی رحمه الله مناسب نوشتن تعزیت شده

و هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن این است **نظم** هر سال تازه می شود این درد سینه

سوزی که نگردد و دردی بی دوست اندر شفق لعل محرم بین دوست چون نعل اسپه که سخن غرق است

ای شرفرات کی دیده باز کن کز آب یزید بر سیرقه تو دجله است ای عزیز دمیدن چمن تازه از سنگ

عجب است و عجب آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیریه سنگ تراشیده هر سال در روز عاشورا

از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن آب میرود و مردم حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت

به دارند و از آن آب بخورند و بجانهای خود برسم تبرک ببرند **نظم** کوه از حشر آن تشنه بماند
 بحر از حشر آن خسته دلان **نظم** آه از آن سنگدلی بجزی درو که ز حشر نکشته و ز غم نخورده **نظم** و در روایت آمده که چون
 موصیان لشکر شیراز گذشتند که شهر موصول را بید و ایشان دورتر از شهر فرود آوردند و دیگر ایشان بالای
 موصول روی نصیب آوردند و منصف البایک امیر آنجا بود که فرستادند که تا شریا بیاراست و همین که آن لشکر شیراز
 بقدرت الهی از ابر قهر و غضب دشاهی برقی پدید آمد و یک نیمه شهر را کاینستند بودند و سوخت مردم بهم برآمد و غل
 زده گردان لشکر نگشتند و ایشان را آنجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یحیی بود توجه نمودند و سلیمان را دو
 برادر بود یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود و
 در وازه شهر تعلق بومی داشت او را داعیه شد که سه بار از وازه خود بشهر در آورد و سلیمان می خواست که از
 در وازه او بشهر را بید میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شیراز آنجا نیز سر
 حشر روی بکلب نهادند و در حوالی حلب می بود و بر بالای کوه دیو ایلمان با حصار مستحکم و از اسلحه و گشتند
 و گویند حال نیز میمورت و در آنجا کوتوالی بود و غریبین مارون و اهل آن حصار را بهتر ایشان همه بودی بودند
 می یافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق شام بنازکی و خولی مشهور بود چون آنجا رسیدند در بای کوه که آب
 بسیار داشت فرود آمدند و چون شب آمد و خدمت شریانو کینگی بود و نهایت زیباروی او را شیرین گفتندی
 لطافت شیرین زبان بود و در ملاحت لیلی و در **نظم** در شکر چون عقیق آید **نظم** دو گیسو چمن کند تاب داده
 پیش شهر با نو آمد و آغاز گریستن و گریه او را سبب بود که شریانو را که پدیده آوردند صد کنیزک با او بودند
 که بشرف زفاف امام حسین مشرف گشتند کنیزک اگر آزاد کرد و چون علی بن العابدین متولد شد چهل کنیزک
 دیگر را خط ازادی داد و با وی ده کنیزک مانده در میان ایشان بن شیرین بکشتن و بجمال با ایتنا بود و روزی
 شیرین بخانه درآمد و شریانو با شاهزاده نشسته بود امام حسین در شیرین نگرست و بمطایب گفت ای شریانو شیرین
 عجیبی برافروخته دارد شریانو گمان برد که امام حسین را بوی میانی آمده گفت یا بن سواد را بگویم
 امام حسین دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفت که من امام او را آزاد کردم شهر با غریب خاست و سر حشر
 خود بکشد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین گفت تو چندین کنیزک را آزاد کردی و این یک

این جامه پوشیدی شهر بانو گفت ای سید آنها آزاد کرده شدند و این آزاد کرده تو پس میان ایشان وقتی بیدام
 حسین او را دعا گفت و شیرین بچنان بی ملازمت شهر بانو بسری برد تا درین شب که در پای این کوه فرود آمدند
 شیرین در حال شهر بانو نگرست که جامه نه فرا خود پوشید بود بیا دشن از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین
 پوشید بود گریه بی روی افتاد و از شهر بانو اجازت طلبید که بدان بیرون و غرضش آنکه اندک پیرایه که با وی مانده بود
 بفروشد و برای شهر بانو از جامه های که آنجای یافتند جامه بخرد اما چون شیرین دستوری خواست که بآن میرود
 شهر بانو گفت تو آزادی و آزادان کسی نگاه نمی دارد و با سیری نمی گیرد هر جادلت می خواهد برو شیرین برخاست
 بکوه بالا رفته بر در حصار آمد در بیدید و پاسی از شب گذشته در رافرو کوفت عزیزین با رون و واقعه دیده بود
 و در پیش حصار آمده انتظار می برد آواز داد که ای کوبنده در شیرین تعجبی گفت آری در یکشاد و بیرو سلام کرد
 او را بسری خود برده به عظیم تمام نشانده شیرین عزیز را بر رسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخوابم موسی
 و هارون علی نبینا و علیهما السلام دیدم سر و پای برهنه و آب زردیده روان از زنان اثر تعزیت بر ایشان پیدا
 و علامت مصیبت از صفحہ حال ایشان هویدا گفتم ای سیدان نبی اسرائیل و برگزیدگان جلیل شمار چه رسیده و چه
 بای شما چون مصیبت دکان برهنه از سبب چیستند این ه و ناله و گریه شما از برای چیست گفتند توندانسته که سبط پیغامبر
 الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بکشتند و اکنون سرور با اهل بیتش شام می برند و امشب در زیر کوه
 فرود آمده اند و من گفتم شما محمد صلی الله علیه و سلم را می شناسید و اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چون
 شناسیم او پیغامبر حق است حق سبحانه از مادر بار او پیمان فرا گرفته و ما بومی ایمان آورده ایم هر که بدو نگوید و او را
 راست گوی نداند جامی و دوزخ است و ما و همه پیغامبران از آن کس بیزاریم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید علامتی
 بنمایند که یقین بیفزاید و درین کار در فتوحی برین بکشاید گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجاری کنیزی
 شیرین نام که آزاد کرده حسین است پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بدر خواهد زد نام او شیرین است یا یحیی کن
 که از وجه تو خواهد بود و بدین اسلام در ای و نزد حسین و و سر آن سرور از ما سلام برسان که جواب این
 پس از خواب بر آمدیم فی الحال برخاسته قلعه آمدیم و تو در فرود کوفتی بدین واقعه دانستیم که نام تو شیرین است
 مرا گفتند که تو حلال من می ای بود رضای منی که زوجه من باشی گفت و با باشد بشرطی که ایمان آری و شهر بانو اجازت

فریاد پیشین بازگشت و بخدمت شهریانو آمد تمام قهقهه بر فرس سنانید شهریانو از آن قصه متحیر شده باینات و اخوات
امام حسین بازگفت همه متعجب گشتند اما چون خورشید جهان را موسی از ید بیضا از سر کوه طلوع نموده عموره عالم را
روشن گردانید **بیت** از طرف کوه شرق گشت هویدا | رایت بیضا نمود چون کف موسی

عزیز بیاید و هزار درم رشوت بموکلان داد تا دستوری دادند که در حق این بیت خدمتی بجای آورد پیش و دستور
یافت درآمد و برای هر یک خواتین حجرات عصمت طهارت جائه قیمتی بیاورد و هزار و نیا پیش امام زین العابدین
نهاد بر دست وی شرف اسلام مغز گشت و نزد سرشانه زاده آمده گفت ای سیدم موسی بارون علیها السلام
آورده ام از سر امام حسین آواز آمد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز گفت یا سید خدمتی بفرمای مرا رضای حق بشما
حاصل آید امام حسین فرمود که آنچه لایق بود بجای آوردی چون سلام قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود
شدند و چون در حق این بیت من احسان فرمودی جد و پدر و برادر من از تو راضی گشتند و چون سلام در پیغام من
آوردی رضای حق یافتی و روز قیامت در میان این بیت ماعشور خواهی شد آنکه شهریانو شیرین گفت اگر رضای
دل من می خواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس در ابجد عزیز در آوردند و جمیع اهل قله مسلمان گشتند **فرد**

سایه اهل نبی چون بر ایشان قیاد | در زمان هزاره خورشید عالم تابید | امام اسمعیل آورده بر وایت بوالمونق
که هر شب که آن سر پانجاه مرد موکل بخندشی من میان آنها بودم نگاه بانان همه بختند و مرا خواب نمی آمد ناگاه
از جانب آسمان هشی شنیدم که نزدیک است که جهان زیر فر بر گردد و قوم دسفیعه عامه زانی بلند بالای گندم من
دیدم که از آسمان بنزیر آمد و سر خود را بر زمین کرد و سر امام حسین که در صندوق بود بیرون آورده بر روی او
بوسه می داد و می گریست من سب خاستم و متحیر شدم خواستم که آن سر را از دست نام و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان
بیدار شوند چون فرایش رفتم یکی بانگ برین زد که گستاخی کن پیش مرد که این آدم صافی است علیه السلام که بایتم فرست
جیب آمده ناگاه نعره دیگر شنودم که نوح نبی علیه السلام فرود آمد و همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام
فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوه و السلام با صاحب کبیر و حیدر کر و حمزه و حسن و حسین و جعفر طیار همه پیوسته
باز کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته عظیم کردند پس از نو زیاده آوردند و مسافر عرش عظیم یعنی
سید زلف رحیم **بیت** محمد کافیش هستش | هزاران فرین برین پیش | ابران کرسی نشسته و انبیا گرد

او بر زمین نشست پس فرشته پدید آمد یک دست او شمشیری و عمودی از آتش بر دست دیگر آن فرشته دست را گرفت
 من فریاد برآوردم که یا رسول الله من و سدا را خاندانم و ملائینم با کراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر زمین
 من زد که موضع آن طپانچه سپاه شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آن فرشته را گفت دست از وی بردار
 فرشته مرا بگذاشت و من بهیوش گشتم تا صبح به مید بهوش باز آمدم از آن نگاه بانان هیچ اثری پیدا نبود و سر
 امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و هر جا گرداگرد آن صندوق ده خاکستر بود و راوی می چون بامداد شد
 ابو الخنوق اطلبیدید که یک نیمه وی و سپاه است احوال رسید الخنوق هر چه دیده بود باز گفت واهی بگرد و بنگار
 و جان بدار نگاه کردند زهره او تر قیده بود اهل لشکر تیر شدند و بعضی از آمدن ایشان شده خبر رفتن جا بردند و بدیدند
 و گریه سفر را ساز کردند بی رفتن شتاب آغاز کردند ابو سعید گفتی بدین همراه آنجا هست بودم که مرا امام حسین بنیام
 می بردن چون نزد یک دمشق رسید خبری در میان مردم افتاد که مسین ققاع خراعی لشکری جمع کرده می
 که شیخون اردو سر را باز ستانند سرداران لشکر مضطرب شده با احتیاط تمام می رفتند شبانگاه بمنزلی رسید و در آن
 منزل پیری حکم دیدند برای ایشان بران قرار گرفت که آن پیر را پناه سازند تا اگر کسی بخون رد کاری آید
 کرد و راوی بدید که شمر بر دیر آمده نعره زد پیری که سر حلقه اهل دیو بیالای پام بر اند نگاه کرد لشکری دید که اگر در
 سوار ایستاده و شمر در پیش بر نعره می زند پیر پرسید این چه لشکر است و شما چه کسانی هستید شمر گفت از ملازمان پسر
 و از کوفه دمشق می ویم پیر گفت بچه متوجه شام شده اید گفتند در عراق شخصی بانیید باغی شده بود ما بجهت بیستم
 و او را با کسان او کشیم و اینک سرای ایشان بنزیره کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیشش بییم
 پیر نگاه کرد و سر را دید بنزیره گفت سزاوارت اینها کدام است اشارت بسرا امام حسین کردند پیر درنگر سیاحتی از سر
 امام حسین در دل وی افتاد گفت در دیرین چرا آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر شما شیخون
 آورند و سر را و اسیران را از ما بستانند می خواهیم که انشب بیرون در ایم پیر گفت شما لشکر بسیارید و دیرین گنجائی
 چندین دم ندار دشما این سر را و عورات را بدین پیرین آرید و گرداگرد پیر فرود گرفتند شما برافروید و پیر
 و پیر را بشید تا از شیخون ایمن گردید و در دامن اگر بیایند و مطلوب خویشینند باز گردند و خودی برین دیدی
 شمر گفت نیکویی گوئی بس امام حسین را در صندوقی مستحکم نهاده قفل حکم بران زدند و هر کس از لشکر بماند گفتند

همراه صندوق بدر در آیند و شب آنجا باشند بچکس قبول نکرد چه از واقع ابوالخوف ترسیده بودند این قدر کرد
که صندوق بدر را ورنند و در خانه مضبوط کرده و قفل گران بر در آن خانه زده بر خیزند و امام زین العابدین
با اهل بیت در آمدند و پیر دیرانی ایشان را بمنزل نیکو فرود آورد و صندوق او را خانه که نهاده بودند پیر گردانید
خانه می گردید می خواست که مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که صندوق در آن
بی شمع و چراغ روشن پیچیده گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست را در پهلوی آن خانه دیگر بود که روشن
درین خانه داشت پیر بدان خانه درآمد و از آن روز نمی نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیادت می کرد
تا آنجا که هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشتی **نظم**

در داکه هیچ دیده ندارد درین جهان

تاب شعومات جمال او | آنجا که گرد بارقه نور او ظهور | گو عقل دم نزن که نباشد محال و
القصه بعد از غلبه نورانیت سقف آن خانه بشکافت و عمارتی را گشته از آنجا خاتون خوبی بیرون آمد
با کثیران بسیار که نه سجاری دنیا مانستند می وی می دند که طر قواطر قواره دهبید که مادر همه آدمیان بخج
صفیه اتندی که در همین دستور محرم خلیل الله ساره مادر استی و با جبرادر اسمعیل فرود آمدند ناگاه ارجل مادر یوسف
و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر حضرت موسی و آسیه بن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش
برآمد و عمارتی در رسید و در و در و خدیجه کبری و بعضی از ازواج طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء
و المرسلین فرود آمدند و سری از آن صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند که ناگاه ناله در آید عظیم
پیداشد و عمارتی را بی پدید آمد و یکی بانگ بر سر ترسان زد که ازین سوراخ نگاه مکن خاتون قیامت می آید پیر از
حیرت بنمود شد و چون با خود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی از آن زبان نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان
می شنید و آواز یکی از آن می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهبه محموم مادر و ای غریب محموم مادر می
دید من ای فرزند پسند من غم مخور که من را تو از خصمان قیامت و شعله عصبه ترا با آب تقام فرو نشانم و در
آمده است که فاطمه در آن شب بتی چند در مرتبه آن امام مظلوم فرود خواند که خروش از آنجا توان متوقف عصمت بعضی
از آن کلمات از فحواهی این ابیات معلوم می آن کرد **نظم**

اگر نسبتا بنسیان مجموعی گریستی

چشم برین بر سحاب قطره زن بگریستی | کاشکی صد دیده بودی مردم چشم را | تاب صد دیده بران فخر زن بگریستی

رشته موی حسین آغشته شد در خاک وین	چشم شب کو تا بران مشکین برین بگریستی	یوسف مصرنی اجماع بر خون شید کجاست
دیده یعقوب بر سرین بگریستی	کوهر اگر گوش بودی تا شنیدی ناله اش	باهمه سنگین کی کوه از خرن بگریستی
طفل خرد شیر بانو نشسته شد آب کو	تا بران لب نشسته شیرین برین بگریستی	پیر تر سا از استماع این سخنان بهوش
شد چون باموش از آن عمارت و اباالی آن نتانی ندید برخاست و از آن خانه بیرون دویده قفلی که آن بران		
بران در زده بودند در هم شکست نه در آمده قفل صندوق را نیز بکشد و پیش صندوق در خاک غلطیده بسیار		
بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورد و بمشک و گلآش بپشت و بر سر سجاده نهاد و دو شمع روشن کرده پیش		
آورده از در و ترانوی دپه آمده در آن سر نظاره می کرد و بگریه و زاری می گفت ای سرور من عالم وای مهربانتر		
بنی آدم چنان گمان می برم که توازان جماعتی که وصف ایشان در تورات موسی و انجیل عیسی خوانده ام بخوان		
خدای که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سادات عصمت زیارت تو می آیند و خواتوان سراسر دهت		
برای تو زاری می نمایند که ما را خبر کن تو چه کسی فی الحال بخوان حضرت فی الجلال سر امام حسین بنحو آمده گفت		
ای پیرانا مظلوم من ستم رسیدم انا هم میوم من غمیده و محنت کشیده ام انا مقتول من تیغ دشمنان		
کشته ام انا غریب من از خانان و اواره گشته ام قطع		
انیم خسته لی ناتوانی انی یاری شکاری خالی نهانی		
البی نوری شهیدی خرمی	انیم هر امینی انیس امانی	پیر گفت که زنی زیارت کن سر امام حسین گفتی
پیر از حال حسب نسب می پرسد از سوز تشنگی و غم سوال می کنی اگر از نسب می پرسد انا ابن النبی المصطفی		
من پیغمبر برگزیده ام انا ابن الولی المقتضی من سپردی پسندیدام هم		
من نور و چشم مصطفی ام		
فرزند علی مرتضی ام	سر دفتر خاندان خویشم	بگزیده حضرت خدا ام
نی لی که غریب مستمندم		
مظلوم و شهید کربلا ام		
پیر دیرانی که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید ایشان		
و دو تن بودند و صورت حال ایشان باز گفت ایشان فریاد برکشید و جامه بادریدند و باتفاق پیش امام		
زین العابدین آمده بیکبار ز نار بایریدند و کلید شهادت بر زبان رانده دست پای شاهزاده پیوسته و گفته		
ما بن رسول الله اجازت فرمائی تا از دیر بیرون رفته شعبون برین لشکر کنیم و دل خود را برین ناکسان برون		
مدبران مطعون خالی کنیم امام زین العابدین فرمود که جزا کم الله خیر اخدای تعالی شمار اجزای خیر را و او		

و مبدء سزای خود خواهند دید و خدای تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید به پادشاه خود خواهند پیوست
 طالان را بگردگار سیار [تا جز ایشان بدتر نمی آید] اما چون فرزند سرباز و این بیت را از دیر بیرون آورد
 روی براه نهادند و منازل مراحل طی میکردند تا به عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که
 حربه بام حسین حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی می داشت بفرمود
 تا شهر را آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غوغا نشستند و مجلس خمر بسیار استنشاد می نشا طمی کردند
 و آن سرباز را باین بیت گرد شهر بر می آوردند جوانی بازرگانی که او را از زیر خراعی گفتندی آن روز در بازار
 عسقلان ایستاده بود و طرف بخت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارکادی شنید از کسی پرسید که آرا
 شهر اسبب چیست و این همه سرت و فرحت برای کیست انگشت میگرد تو غریبی گفت آری دی روز بدین
 شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم [موجب این حال آنم که چیست] آنکس جواب داد که جمعی مخالفان بریزید که
 در عراق علم باغی گری برافراشته بودند و رسوم مطاوعت و متابعت فرو گذاشته بر دست امرای شام و
 کبرای کوفه تقبل رسیده اند این سربازای ایشان است که بر سزیه گردن میگردانند و این عورات که در هودج می بینی
 این بیت ایشانند زیر گرفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل بغی اند بر امام
 زمان بیرون آمده پرسید سبب و آن مدنی ایشان بریزید چه بوده گفت مهتر ایشان می گفت که من سنج او
 ترم با مامت از نیزه چه پدر و برادر من امام بوده اند زیر گرفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت او ترا که نامش
 علی بن ابی طالب است و برادرش حسن با پدر نیزه صلح کرد پرسید که او چه نام داشت گفت حسین مادرین
 و برادر که بود گفت دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او را فاطمه زهرا گفته می زری که این سخنان بشنید و در
 از دشمن آمد روی بجانب دجا کرده روان شد چون بر رسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد
 شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریب فرمود که همه شهر خندانند و چراگریانی گفت از آنکه من شمار
 می شناسم و ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدی تا این حال شاهزاده نکردی در فیا که از قبیل خود دوریم و در غر
 بیچاره و مجرم و از غم شامانده و هتاک رنجورم و اگر نه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر حقیقت این ^{قطعه}
 چکنم چاره سازم که اسیر و در بندم | بکجا روم بگویم که غریب و مستمندم | سرگردانم اکنون لب خسته گشتم

بهار غم بگیریم بچه خوشدلی بخندم امام زین العابدین بگیرست گفت ای جوانمرد از تو بوی شنای می شنوم
حق تعالی ترا جزای خیر و یاد زیر گرفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوی که در خاطر مبارک است
گویی تا آنچه توانم شرط خدمت بجای آورم **عبر چه حکم کنی چاکرم و خدمتگار** شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آن کس که
مسیرم دارد بغضاتی از بهلوی شتران پیش و تمام درمنظاره آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب نماند زیر
رفت و پنجاه و نیکوید آن کس را که سر ما حسیب داشت تا استیضات ترانند و مردم بهما شای آن از حوالی شتر دور
زیر بار آمد که یابین سوال خدمتی دیگر بغضای فرمود که اگر جانم ز یاد آری برای عورات ما بیار فی الحال
برفت و برای هر یک از مخدرات این بیت دو جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین جبهه فرجی عمامه ترتیب داد
در شنای این حال خروش و فریاد از بازار برآمد زیر درنگرست شمر دلی بپوشن را دید با جمعی مست و سرگردان
زمان شنای کنان در رسید غیرت دین حمیت سلام در دل زیر بپوشن آمد در دیده عنان مرکب شمر گرفته
گفت ای یمن کبریا ای بر لبی این بکر سیک بر نیزه کرده و این فرزندان که اندک بهتران نشانده دستها
شماریده با دو دیدهای شمار کننده و اسباب عقوبت شما جمع با دو دلهای شماریشیان و پراکنده **نظم**

شمارا دیدهای نور بادا | دل از دیدار حق مجور بادا | شمارا جای خیر بچین مبادا | زحق جز لعنت و نفرین بادا
شمر نمره بر ملا زمان زد که نرسید این بی ادب بیکبار بتغ و خنجر حمله آوردند و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجای
وی روان کردند چندان زخم بوی رسید از پای رافاده پیشو شد مردم گمان بردند که مراد از بگذا
و بر خند نیم شبی که ز چشم باز کرد کسی از حوالی خود ندید برخاست و روان شد مشد بود در عقده ان که
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغامبران پیغامبر ادگان در آن مشد مقدس
آسوده بودند زیر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشد بر چون درآمد جماعتی از محبان بیدار
کرده و جامها چاک زده و آب از دید با کشاده و آتش در سینه برافروخته زیر گرفت شمارا چه حالت است که مردم
این شهر همه در طربانند و شمارا شغب همه در عشرت اند و شمارا عسرت همه در تنهیت اند و شمارا تعزیت ایشان
دادند که ای عزیز وقت شادی خایان است و زمان ماتم محبان خاندان اگر دشمنانی بمیان ایشان
بازره و اگر از دوستانی نشین با مادر غم و اندوه دمساز شو اگر در دمندی در دمنده ای بنواز و اگر بخنده

بنشین و با سوارفرد ای شمع بیاتامین توار بگرییم | کما حوال ال سوخته هم سوخته داند
 زیر گرفت حاشا که من این مخالفان باشم و حالا من این دست قاتلان امام حسین جان بصد حیدر یون رسیده ام
 و از خوف معاندان روی بدیشم منوره پاکیزه کرده پس صورت حال تمامی بازگفت و جراحتهای خود پیشانی
 نمود و با اتفاق بمصیبت این بیت مشغول شد و تأسفی خوردند که کاش در کربلا بودیم تا جانها شایسته نمودیم
 یا انتقام امام حسین از دشمنان باز کشیدیم | زیر گرفت عالی هم انتقام می توان کشید القصد زیر مالها حتی در
 همه اسب سلاح خرید و صد و ده تن با و می حیت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب اقبال رسانیده دروغ را به
 آوردند و قصه ایشان در کتابی علیحدہ مذکور است اما چون خبر آن لشکر آوردن سران سرور به مشق رسید
 حکم شد تا شهر را آیین بفرستند و مردم شهر تماشا بیرون روند در کترا الغرایب ابو العباس که از سهل ساعدی فیضی
 نقل می کند که من تجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بهی رسیدم مردم شادی می کردند
 و دهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست و رای عیدهای مردم از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ
 مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام صاحب سول صلی الله علیه و سلم آن کس آه سوزناک از سینه برآورد و گریه
 در گرفت و گفت عجب است که درین بغیرت از آسمان خون نمی بارد و ازین مصیبت من اهل آنرا فرو نمی برد
 گفتم که امام ما تمست گفت خیزداری قطع | آسمان از حبه کلیم مرصع برگرفت | ترک گردون اندرین بام کلاه از سر گرفت
 زهره همچون چنگ کیسوی خود را باز کرد | پش خن چهره بفرشتگان گفت | گفتم روشن تر ازین بگو گفت این
 امام حسین است که اهل عراق بسوی یزیدیده فرستاده اند و مردم شام فرج و شادی می کنند گفتم آن سر را از کجا
 دروازه بشهر درمی آورند گفت از باب ساعات پس در پیش دیدم و بسی ریج کشیدم تا خود را بمیان شتران اهل بیت
 رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بسیار که سول صلی الله علیه و سلم شبیه بود گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت
 با من سخن آمد که ای پیر چرامی گری گفتم من آنست تو کیستی گفت من سکنیه ام دختر امام حسین گریه من زیاد شد
 گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که به این قیام غایم
 گفت آری من نیزه داران بگوئی تا سه پدرم را با سربای دیگر بیشتر برید تا غلبه ابصار شامیان بود و ما
 اندک از نظر خلق دور باشیم پس من پیش فتم و حامل آن بر نیزه کوار را گفتم تو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد

شود هم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم رسال امام حسین آن مرد جهان گرد من زربو می خواهم خواستم که بنزد اهل بیت باز آیم از غلبه مردم میسر نشد و از دحام بهر تبه رسید که از باب ساعات درآمدن مقصود نبود باز گشتند و از دروازه تو ما در آوردند راوی گوید که چون شهر درآمدند گذر ایشان به پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هود و جامه بدید گفت شکر خدای را که اکابر شمار اهل ک گردانید و مردمان را از فتنه شما اسایش داد و نیزه را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین وی به و کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن خوانده که قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ أَجْرُ الْإِلَهِ فِي الْقُرْبَى گفت دیده ام امام زین العابدین گفت فحش خودی القربی پس ما هم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است آنکه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما یرید الله لیلین هب عنکم الذین هبوا الیه و یطهّرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شما هر دو فرمود که ما هم آن اهل بیت که بابت طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زمانی سر در پیش افکند آنکه گریه بروی غلبه کرد و گفت یا بن رسول الله مخدوم دار که ندانستم که شما چه کسانی هستید پس بقبله گاه دعا آورده گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان و تو لا دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید وی گفت خدا یا اگر توبه من قبول کرده و از من خشونت جانم بردارد عای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق افتاد نعره زد و فی الحال جان بداد خروشان از اهل بیت برآمد و اهل زین العابدین با هم خواستین بروی گریستند **مثنوی** پیر در کوی محبت جان داد

جان برای صحت جان داد چون سردوشی آگاه شد | باشهید از زمان بهر اشد | راوی گوید که اول روز سه بار با دروازه در آوردند از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند نماز دیگر بکوشک نیزه رسیدند نیزه فرمود بود که تا کوشک را بیاراسته بودند و پردای زنبوری در آنجخت و تختی از ساج و عاج موصل گردانیده و نیزه و جامه مکمل ساخته در یک صغه نهاده و دیبای رومی ششتری بروی افکند و کمر سبای بر حوالی تخت وضع کرده و امرا شام بعضی نشسته برخی ایستاده چون شمر بآن دو امیر دیگر رسید حکم شد که در آیند و سر با و اهل بیت را در آن چون اهل بیت درآمدند و ایشان را در یک صغه کوشک جامی دادند و پرده از پیش صغه در آنجختند

د آورده و پیش تخت گذاشتند نیز یک یک سر را می دید و احوال صاحب آن می پرسید تا بر تمامی سرهای
 سروران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر امام حسین را بسیار بدست مردم و خوار و پر حیل بود سر امام حسین را بشیر
 بن مالک اذنا پیش برد و با او گفت رجری بخوان و بقتل امام حسین میبایست کن از نیزه صده نیک طلب
 شمر آن بود تا مزاج نیزه را در باره قاتلان امام حسین معلوم کند بشیر مبارک امام حسین پیش تخت نیزه برد
 و این خبر آغاز کرد ع امداء سرکابی فضه و ذهبا بر کن چهار پایان مرا از زر و نقره ع
 الی قتل الملك المحبب بخت انگیز من بستم بادشاهی سر کو اراع قتلت خیر الناس ما وایا
 بکشم کسی که بهترین مردم بود از جهت بد رویی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حلیات
 بود فرو خواند نیزه ازین سخن در خشم شده گفت اگر می دانستی که حسین بن بدین صفت موصوف بدین نغوت
 بود چرا ورا کشتی داشتی که هیچ چیز از من نتوانست بدست برسد بلکه ترا بد و رسانم انگاه فرمود تا وی ا بیرون کو شک برده
 گردنش زدند و این بشیر از آن ده کشت که بقتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که
 این صورت در مجلسین زیاد واقع شده و الله اعلم پیش روی بامرای کوفه کرد که حسین چگونه کشته شد
 بن قیس بروایتی شمر می گویند آغاز تکلم کرد و گفت این شخص با چند تن از اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود آمده
 بالکمرگران متوجه او شدند و چند آنچه او را به بیعت تو و متابعت پسریاد خواندیم اجابت نکرد و مبرو حله
 کردیم و باندک فرصتی مارا زوی و لشکری بر آوردیم و سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان بر خاک افکندیم
 و حالا اجسام ایشان در آن صحرا افتاده است جامهای ایشان بنجاک و خون آلوده نیزه زامانی نیک سرور
 افکنده هیچ سخن نگفت و شتی زرین طبعه فرمود تا سر مبارک امام حسین را در آنجا نهادند و پیش روی بردند
 بدست گرفته اشارت بلبهای امام حسین می کرد و می گفت حسین بن چلب و دندان نیکو داشته یکی از حضرات
 بانگ بر نیزه زد که در در چوب ازین شنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه برین دندانها
 برین لبها نهاده است **نظم** آن لب که بوسه داد بر بار بار رسول سوشن بچوب کردن اشارت بجا رواست
 آن سر که بر کناری داشتی وطن در پشت نهادن پیش کی بکشت ابوالموید خوار می آورده که در آن
 زمان که نیزه قضیب بجانب لب دندان مبارک امام حسین حواله کرد سمره بن جندب رضی الله عنه که از صحابه کبار

و از یاران سید بر او دقضا را در آن مجلس شریف داشت آواز بر کشید که قطع الله یدک یا نرید
 خدای دست ترا بپادای نیریدی خواهی که چوب بر جانی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه بر آنجای زدنید در غضبش گفت ای سمرت حرمت صحبت تو با رسول خدای
 صلی الله علیه و سلم نگاه می دارم و اگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی گردن ترا می زددم سمره گفت طرفه
 حالی است که ملاحظه صحبت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم می کنی و رعایت فرزند ان عزیز او بدین نوع بجای
 می آری حاضران ازین سخن در گریه افتادند نزدیکان شد که فتنه حادث گردد آخر الامر سمره غمناک از مجلس
 بیرون بردند و نرید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابوالمفاخر ارضی آورده که تاجری یهودی آنروز در مجلس حاضر
 بود پرسید که این سر کسبت که در پیش خود نهاده گفت این سر کسی است که در عراق بر من بیرون آمده بود و می دانست
 که خود را امیر المؤمنین نام کند کار داران من با و حرب کرده اند و متابعان و را پیش من فرستاده یهود
 گفت مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیه امامت داشته نرید گفت آری و شریف بوده و پدر او از شهر
 نبی شتم بوده یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین گفت نام پدرش گفت علی گفت مادرش چه نام داشت
 گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یهودی گفت پس صاحب این سر چه مقام
 شما باشد نرید گفت آری یهودی سر خود جنبانید و فریاد بر کشید که وای بر شما اگر این پیغام بر شما حق بوده باشد
 ای نرید میان من و او و پیغامبر افتاد پشت واسطه اند و جهودان بدان سبب مرا حرمت تمام می دانند
 هنوز محمد علی صلی الله علیه و سلم دیروز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان و این کنیز لطمه
 جواب چیست را اگر سوال کند محمد علی از شما بروز جزا که آن چه بود که با اهل بیت من کردید
 چون ملک بقارقم از سرای فنا جزای آنکه شما را بحق نمودم راه روا بود که چنینها بمن رسد شما
 نرید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود
 که اهل من مرا می خجانی که هر که از ایندی رساند من خصم وی باشم و ز قیامت والا بفرمودی تا است از بدین
 جد کنند یهودی گفت ای بدلی بهیئت کسی از برای جودی خصمی می کند آیا برای جگر گوشه خود بها خواهد
 وای بر تو در زمانی که بدین پیغامبر خدا صلی الله علیه و سلم شخصیت تو بر خیزد و فاطمه زهرا در عرصه محشر است